| لغتهای سیاسی و جایگاه رژیم اسلامی |

| جلد اول |

avaye.buf@gmail.com AVAYeBUF .com

Political words and the Islamic regime

(Part1)

| لغتهای سیاسی و جایگاه رژیم اسلامی|

جلد اول

By : Ghasem Gharehdaghi

نویسنده: قاسم قره داغی

Illustrator: Houriyeh Gharehdaghi

طراحی جلد : Houriyeh Gharehdaghi

انتشارات : آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-51-6

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه	:	| لغتهای سیاسی و جایگاه رژیم اسلامی| قاسم قره داغی
عنوان و نام پدیدآور	:	لغتهای سیاسی و جایگاه رژیم اسلامی [کتاب]/ مولف قاسم قره داغی ؛ ؛ طرح جلد: حوریه قره داغی .
مشخصات نشر	:	دانمارک: نشر آوای بوف، 2021
مشخصات ظاهری	:	۱۲۱ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱ سم.
شابک	:	نشر اینترنتی: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۱۶
موضوع	:	تعاریف / لغتهای سیاسی /مقایسه / متن فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	:	Political - 20th century
رده بندی کنگره	:	/ 87-93926-51-0
شماره کتابشناسی ملی:		

شابک: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۱۶

ISBN: 978-87-93926-51-6

فهرست

دیباچه ۸

اپوزیسیون ۹

آریستوکراسی ۱۵

آنارشیسم ۱۹

بورژوازی ۲۸

بوروکراسی ۳۱

پوپولیسم ۳۵

توتالیتاریسم ۳۹

جهان سوم ۴۵

اصطلاحات سیاسی چپ و راست ۴۸

دموکراسی ۵۲

رادیکال یا رادیکالیسم ۵۷
رفراندوم ۶۰
سکولاریسم ۶۳
سندیکالیسم ۶۸
سوسیالیسم ۷۱
فاشیسم ۸۰
فمینیسم ۸۶
کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری ۹۱
کلپتوکراسی ۹۴
کمونیسم ۹۹
گلوبالیسم ۱۰۸
ناسیونالیسم ۱۱۴
نافرمانی مدنی ۱۱۷

دیباچه

این مجموعه شامل توضیحات و تعاریف از برخی لغات سیاسی پر کاربرد است که طی سالهای گذشته در سایت و کانال آوای بوف منتشر شده است. در این سلسله از تعاریف لغات سیاسی سعی بر آن شده که ضمن تشریح این لغات به زبان ساده، جایگاه نظام جمهوری اسلامی که به مانند حکایت آن فیل در تاریکی، هر کسی بنا بر آشنایی اش از بخشی از سیستم حکومتی تعریفی خاص ارائه می دهد، در بخش هایی از هر لغت که تشابهی به سیستم دارد توضیحات لازم آورده شده است.

در حال حاضر فعلا بخش اول این مجموعه تکمیل شده و منتشر می شود که شامل قسمت های زیر است. بخش های بعدی نیز به زودی منتشر خواهد شد.

دوره اول شامل :

اپوزیسیون| آنارشیسم| آریستوکراسی | بورژوازی | بوروکراسی |پوپولیسم | توتالیتاریسم

گلوبالیسم | جهان سوم | چپ و راست | دموکراسی | رادیکال| رفراندوم | سکولاریسم| سوسیالیسم

سندیکالیسم | فاشیسم | فمینیسم| کاپیتالیسم| کلپتوکراسی| کمونیسم | ناسیونالیسم | نافرمانی مدنی

اپوزیسیون

اپوزیسـیون واژه‌ای فرانسـوی اسـت به معنای«مخالفت»یا «مخالفان»،در معنای وسـیع کلمه عبارتسـت از کوشـــش اتحادیه ها، حزبها، گروهها، دســـته ها و افراد برای دســـت یابی به هدفهایی در جهت مخالف هدفهای دارندگان قدرت سیاسی، اقتصادی واجتماعی؛ خواه با استفاده شیوه های پارلمانی خواه با شیوه های دیگر.

در ویکی پدیای انگلیسی آمده است :

مخالفان دولت یا اپوزیسیون در اصطلاح سیاست به مجموعه افراد و نهادهای مخالف اصل نظام سیاسی گفته می‌شـود که در صـدد براندازی نظام حاکم می‌باشـند. این به ضـرورت معنی مخالفت با اصـل نظام حکومت نیست، بلکه ممکن است به مخالفت با آن بخش که دولت را در دست دارد تنزل کند. مثال[۱] این واژه در نظام‌های پارلمانی در مورد گروه‌های مخالف دولت یا در مورد گروهی از جامعه که با سیاست‌های دولت موافق نباشند به کار برده می‌شود.

ریشه لاتین کلمه (Opposite) به معنای «ضد» از کلمه اپوزیسیون می‌باشد.

اپوزیسـیون در لغت به معنای ضـدیت , مخالفت و مقابله اسـت و در مفهوم وسـیع به معنای کوشـش و تلاش احزاب , اتحادیه ها و گروه ها برای د ست یابی و ر سیدن به اهدافی در جهت مخالف هدف های دارندگان قدرت سیاسی , اقتصادی و اجتماعی است.

در نظام سیاسی و حکومتی دنیا دو نوع اپوزیسیون مطرح است:

قانونی یا پارلمانی ; غیر قانونی .

الف) قانونی یا پارلمانی

در برخی نظام هایی که دارای حکومت پارلمانی هستند, به موجب قانون ا ساسی آن کشور, موجودیت اپوزیسیون به ر سمیت شناخته شده و در پارلمان گروهی را ت شکیل می دهند که از دولت یا حکومت حمایت نمی کنند, اما همانند دولت خود را وفادار به قانون اساسی آن کشور می داند, به بیان دیگر, محور وفاق ملی و وحدت آن ها, قانون اساسی است. آن ها می توانند در گفت و گوهای مجلس قانون گذاری , مطابق شرایطی که قانون ا ساسی معیّن کرده , در کار حکومت نظارت مستقیم دا شته با شند و افکار عمومی را در جریان وقایع و حوادث کشور و جهان قرار دهند. این گونه اپوزیسیون در کشورهای سنتی لیبرال , مانند انگلستان , فرانسه و سوئد که معمولاً دو حزب اصلی و مهم در آن وجود دارد, مظهر حکومت احتمالی آینده است و به نوبت نقش حاکم و اپوزیسیون را به عهده می گیرند.

ب) ; غیر قانونی

در برخی از نطام های حکومتی اعم از این که دارای قانون اساسی و پارلمان باشد, مانند امریکا و یا نبا شد,مانند عربستان , اپوزیسیون جایگاهی در قانون ا ساسی ندارد و به عنوان یکی از نهادهای قانونی و رسمی به حساب نمی‌آید.

در کشورهای جهان سوم و عقب مانده , اپوزیسیون غالباً به آن دسته از مخالفانی اطلاق می شود که در صددبراندازی نظام حکومتی آن جامعه یا به زیر کشیدن قدرتمندان نظام از اریکهء قدرت هستند و گاهی اوقات از طرف قدرت های مسلط جهانی به صورت پنهان یا آشکار مورد حمایت و پوشش سیاسی , تبلیغی و مالی قرار می گیرند.

میان ساخت قدرت و امکان به وجود آمدن اپوزیسیون رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد. در کشورهایی که دارای ناظم پارلمانی هستند، امکان ظهور اپوزیسیون قانونی بیش‌تر است. اما نظام پارلمانی خود در بستر

مناسب تاریخی و ایدئولوژیک پدید می‌آید. عواملی که از پیدایش دموکراسی جلوگیری می‌کند، طبعاً از پیدایش اپوزیسیون قانونی نیز جلوگیری می‌کند.

ایدئولوژی و فرهنگ سنتی که قدرت را مقدس و قابل تمجید و اطاعت محض را فضیلت بشمارد، مانع رشد اندیشه مخالف و رقابت سیاسی است و منازعه‌ی گروه‌ها را نشانه‌ی بیماری جامعه تلقی می‌کند. چنین نگرشی از پیدایش مشکلات لازم برای رقابت و مخالفت سیاسی جلوگیری می‌نماید.

اما گاه طبقه‌ی حاکم بدون آن که تغییری آنی در دید و نگرش سیاسی‌شان به وجود آید، تحت تأثیر زمان و شرایط قرار می‌گیرند و به تدریج متحول می‌شوند و وجود گروه‌های مخالف را می‌پذیرند، گرچه که جامعه‌شناسان موارد اندکی از این گونه رژیم‌ها سراغ دارند، ولیکن در تاریخ سیاسی دنیا وجود داشته است که حکومت‌هایی تحول پذیرفته و نگرش جدیدی را اختیار کرده است و این تحول و نگرش سبب انعطاف نسبت به مخالفان شده است.

روابط مشارکت و رقابت سیاسی در دموکراسی‌ها مرهون مبارزات سیاسی نیروهای اجتماعی مختلف بوده است. در حقیقت رقابت و مشارکت سیاسی و اندیشه‌ی اپوزیسیون قانونی در همه جا بر طبقات حاکم تحمیل شده است. هر جا گروه‌های مخالف توانایی مبارزه و برخورد با حکومت را داشته‌اند، احتمال پذیرش آنها به عنوان اپوزیسیون بیش‌تر بوده است. بدین سان مبارزات اجتماعی بی شک عامل مهمی در تغییر ایدئولوژی و نگرش‌های گروه‌های حاکم بوده است.

رابرت دال، دانشمند امریکایی، شاخص‌های زیر را ملاک اپوزیسیون کشورهای دموکراتیک قرار داده است:

۱ـــ سازماندهی: دو الگو در دموکراسی‌های غربی قابل تشخیص است. یکی تمرکز در سازمان ائتلافی، مانند انگلستان و امریکا. دوم پراکندگی اپوزیسیون در میان چند حزب مانند فرانسه و استرالیا.

۲ــــ از نظر میزان رقابت‌پذیری: از این نظر نیز دو الگو مد نظر است. یکی این که تعدد و تکثر گروه‌های اپوزیسیون از شدت رقابت می‌کاهد. دوم این که در شرایط محدودیت و یا وحدت سازمان اپوزیسیون، مخالفت و رقابت شدت و تمرکز می‌یابد.

۳ــــ از نقطه نظرحوزه‌ی برخورد اپوزیسیون با حکومت تنوع‌های بیش‌تری مشاهده می‌شود. نظام‌های دموکراتیک معمولاً به اپوزیسیون اجازه می‌دهند از طریق تأثیر بر افکار عمومی، کاربرد رسانه‌های گروهی، شرکت در مبارزات انتخاباتی، منابع لازم را برای پیشبرد اهداف خود بیسج کند، اما اهمیت و میزان استفاده از هر یک از این حوزه‌ها در رژیم‌های مختلف متفاوت است.

۴ــــ از نظر اهداف: با توجه به تقسیم‌بندی که کردیم، اپوزیسیون قانونی در دموکراسی اپوزیسیون درون سیستیم یعنی قدرت‌طلب و یا اصلاح‌طلب است. در دموکراسی‌های غربی بر اساس ساختار حاکم بر این نظام‌ها اپوزیسیون ساختاری یا انقلابی رو به زوال بوده است، احزاب سوسیالیست و کمونیست در کشورهای اروپایی غربی با توجه به گسترش امکان مشارکت مسالمت‌آمیز در حیات سیاسی به تدریج به اپوزیسیون اصلاح‌طلب تبدیل شده‌اند.

۵ــــ از لحاظ ابزار و روش: معمولاً روش کار اپوزیسیون تابع اهداف آن‌هاست. از همین روز روش‌های رایج فعالیت سیاسی اپوزیسیون در دموکراسی‌ها شامل مبارزات انتخاباتی، ائتلافات حزبی، اعمال فشار و نفوذ در نهادها و سازمان‌ها می‌شود.

در یک نظام کامل حکومت پارلمانی، اپوزیسیون وظایفی را به انجام می رساند که در نظریه کلاسیک «تفکیک قوا» برای پارلمان در نظر گرفته شده است. زیرا از زمانی که نظام پارلمانی شکل گرفت، همواره رئیس دولت و رهبر اکثریت پارلمانی یکی، یا با هم متحد بودند واین یگانگی می تواند نقش پارلمان را، که نظارت بر اجرای قانون و وضع قوانین مطابق قانون اساسی است، خراب کند; از اینرو، اپوزیسیون وسیله ای موثر برای نظارت بر قوه ی مجریه به شمار می آید.

واژهٔ غلط و نامانوس پوزیسیون

در جامعه سیاسی و اجتماعی فارسی زبانان ساخت واژه های نامفهوم و نادرست که از زبان های عربی یا اروپایی به غلط و بی پایه و بدون در نظر گرفتن معنای اصلی آن وام گرفته می شود بسیار است

واژهٔ پوزیسیون از مدت زمانی پیش به نوشتارها و گفتارهای سیاسی رسانه‌های پارسی زبان راه گشوده، جا باز کرده و انتشار همگانی یافته است. این را که چه کس یا کسانی به کارگیری این واژه را آغاز کرده‌اند نمی دانیم. اما بارها آنرا از زبان تازه کارهای سیاسی شنیده ایم.

علیر ضا جباری سه منشأ را برای استفاده از واژهٔ پوزیسیون در عصر نو آورده است که به آنها می پردازیم:

۱. تسامح در به کارگیری واژهٔ اَپوزیسیون, به جای اُپوزیسیون که واژه‌ای مستقل و به معنی تضاد و مخالفت و به معنی دیگر برابر نهادهٔ مخالفان یا نیروهای مخالف است. همان طور که می دانیم در اغلب زبانهای هند و اروپایی, از جمله پارسی و انگلیسی و نیز در زبان عربی (از زبانهای سا می) حرف اَ در آغاز کلمه موجب منفی شدن آن است. به این تعبیر کسانی واژهٔ پوزیسیون را مبنای ذهنی خود قرار داده، بر پایهٔ تسامح به این نتیجه رسیده‌اند که اُپوزیسیون واژهٔ مخالف آن بوده است. ما چنین قاعده‌ای که با افزودن اُ به آغاز یک واژه در زبانهایی که برشمردیم و بیش از هر زبان دیگر با آنها پیوند تاریخی داریم بتوان واژهٔ ضد آن را ساخت بر نمی خوریم. البته, من گمان می‌کنم، چنین حالتی همان اندازه که صادق دانستن آن دور از ذهن به نظر می‌آید،حالتی عینی به لحاظ تلفظ این واژه و نه به لحاظ معنی آن است .

۲. اینکه دوستان واژهٔ آماده و جاافتاده‌ای مانند اُپوزیسیون را در اختیار داشته‌اند. بعد نشسته‌اند و به این موضوع فکر کرده‌اند که چه واژه‌ای را به کار برند که با وجود قرابت با اپوزیسیون از لحاظ تلفظ, به

راحتی آن نیز جا بیفتد. سـپس این واژه را سـاخته‌اند و آن قدر تکرار کرده‌اند که جا. هفتاده اشـتن .در نابجا بودن این حا لت آنچه د ر مقدمهٔ این نوشته گفتم صادق است و نیازی به باز گفتن آن نمی‌بینم.

۳. یکی از مفاهیم واژهٔ پوزیسیون (Position) در زبانهای اروپایی جایگاه (برتر)، موضع برتر, وضعیت برتر به لحا ظ اعمال قدرت و ... ا ست. دو ستان با تسامح، مفهوم واژهٔ پوزیسیون را از این مفهوم آن بر گرفته‌اند. این حالت نسبت به دو حالت پیشگفته هم منطقی تر و هم عینی تر می نما ید. اما باوجود این, وفادار به ا صل مفهوم نیست. جایگاه (برتر) کجا و هوادارا ن نظام موجودکجا؟ دوستانی که این مفهوم پوزیسیون را پذیرا می شوند, در آن خواسته یا ناخواسته نوعی ماند, حالتی از رخوت و مسامحه نسبت به نظم موجود را پذیرا شده‌اند,و نادانسته یا دانسته و به تقلید دیگران آن قدر گفته و شنیده‌اند که با آن خو گرفته‌اند.

آریستوکراسی

اصطلاح آریستوکراسی (Aristocracy) یا اشراف سالاری از ریشه یونانی aristos به معنی اشراف و kratia به معنی حکومت، اخذ شده است. آریستوکراسی که به معنای برتری بر اساس وراثت و شرف خونی است، می توان به "اشراف سالاری" یا "حکومت اشراف" نیز ترجمه کرد.

در فلسفه سیاسی یونان "آریستوکراسی" به معنای حکومت کسانی است که به کمال انسانی از همه نزدیک تر هستند. ارسطو، فیلسوف یونان باستان در اثر معروف خود با نام " رساله سیاست" و افلاطون، دیگر حکیم یونان باستان در "رساله جمهوریت" برای یافتن معیار شناسایی شایسته ترین افراد برای حکومت بسیار کوشیده اند. ارسطو بهترین گونه های حکومت را پادشاهی، آریستوکراسی و حکومت قانونی می داند.

ارسطو میان اشراف‌سالاری و آریستوکراسی (نخبه‌سالاری) با عبارات زیر فرق گذاشته بود: " انتخاب بر اساس ثروت، اشراف‌سالاری است؛ و انتخاب بر اساس شایستگی، نخبه‌سالاری. همچنین ارسطو بر این عقیده بود که هنر (یا فضیلت) معرف نخبه سالاری است همان گونه که ثروت معرف اشراف سالاری و آزادی معرف مردم‌سالاری است. " با این وجود در بسیاری موارد کلمهٔ نخبه‌سالاری با اشراف‌سالاری مترادف فرض می‌شود.

در عرف، حکومتی را «نخبه‌سالار» می‌خوانند که قدرت دولت در آن مطلق و در دست طبقهٔ ممتاز باشد و آن طبقه، حاکمیت را از راه وراثت و امتیازهای طبقه‌ای در دست گرفته باشد و دیگر طبقات را

در آن راه نباشـــد. این نوع حکومت امروزه در کمتر جای جهان دیده می‌شـــود و جای خود را به دیکتاتوری‌های اشراف‌سالارانه سپرده‌است.

آریســـتوکراســـی (نخبه‌ســـالاری) از ریشـــه‌ی یونانی aristos kratia به معنای بهترین حکومت، یا حکومت بهین‌کسان آمده‌است.

به عقیده ارســـطو "گزینش بر اســـاس ثروت، اولیگارشـــی اســـت و گزینش بر اســـاس فضـــیلت، آریستوکراسی". اما از روزگاران قدیم، آریستوکراسی کما بیش همواره با اولیگارشی به یک معنا بوده است، چنان که کارتاژ و ونیز را آریستوکراسی های بزرگ ثروت میخواندند.

گونه‌ی خوب حاکمیت چند تن، حاکمیت بهترین‌ها (آریســتوکراســی) اســت. گفتنی اســت که اگرچه امروزه مفهوم آریســتوکراســی بیشــتر به معنای حکومت اشــراف و نجیب‌زادگان فهمیده می‌شــود، ولی ارسطو آن را به معنای حکومت کاردانان و بهترین‌ها به کارمی‌برد که هدفشان دستیابی به بهترین چیزها برای جامعه است. ارسطو گونه‌ی منحرف نظام آریستوکراسی را در قالب مفهومی حکومت توانگران (الیگارشی) می‌ریزد.

افلاطون در مدینه فاضــله خود (Utopia) آریســتوکراســی را به عنوان جایگزینی مناســبتر از حکومت منتخبین مردم می شناسد.

در فرهنگ فارســی معین آریســتوکراســی به معنی نژاده ســالاری، حکومت اشــراف و اعیان معنی شــده اســت. (در فلســفهٔ ســیاســی یونان به معنای حکومت کســانی بود که از لحاظ کمال انســانی از دیگران برترند.)

یه طور کلی در هر دوره تاریخی طبقه یا طیف خاصی از حاکمیت در مفهوم کلان آن که به لحاظ بهره مندی از امکانات اقتصــادی و مواهب مادی مقتضــای آن دوره، در موقعیتی ممتاز و ویژه قرار دارند و از

مجموعه آداب، رفتار و سـنن خاص که در برگیرنده نوع زندگی و رفتار و خلقیات آنان اسـت که به عنوان نشانه و پرنسیب آنان شناخته می شود را آریستوکرات می گویند.

آریسـتوکرات های هر دوره ای ویژگی های تاریخی آن دوره را همراه دارند به عنوان مثال طبقه آریستوکرات در سـده های میانه در اروپا عمدتا به فئودال ها (زمین داران) گفته می شـد این مفهوم در تمدن به طبقه بورژوازی (صاحب سرمایه و شهرنشین) تعلق گرفت.

آریستوکراسی در مفهوم سیاسی به حاکمیت چند سالاری در مقابل اتوکراسی یا مونارشی که حاکمیت تک سـالاری اسـت گفته می شـود. بسـیاری از متفکران یونانی همچون هراکلیتوس و یا فیثاغوریت خواهان حاکمیت آریستوکرات ها بودند با این تفاوت مهم که آریستوکراسی در نزد آنان به انسان های صـاحب فضـیلت قلمداد می شـد و معیار ثروت و دارایی شـخص ملاک این صـفت نبود. هراکلیتوس حاکمیت آریستوکراسی را که حکومت انسان های فاضل بود در برابر دموکراسی که آن را حاکمیت انسان های فرومایه می دانست ارج می نهاد.

به طور کلی، حکومتی را آریستوکراتیک می توان خوانند که قدرت دولت در آن در دست طبقه ممتاز باشـد و آن طبقه، حاکمیت را از راه وراثت و امتیاز های طبقه ای در دسـت خود گرفته باشـد و طبقات دیگر را راهی برای رسیدن به مقام های بالای حکومتی نباشد..

نوع کامل این گونه نظام های سـیاسـی را در ایران پادشـاهی و اروپای قرون وسـطا می توانیم مشاهده‌نماییم. این نوع حکومت امروزه در کمتر جایی از جهان کنونی دیده می شود و در اغلب موارد جای خود را به دیکتاتوری های اولیگارشیک جدید سپرده است.

برخی فلسفه سیاسی چین باستان، همچنین فلسفه کنفوسیوس را نیز اخلاقیات یک آریستوکراسی موقر و بزرگ می دانند. که به داشتن یک نظم اجتماعی دیرینه مباهات می کند و بربریت بیگانه را خوار می شـمارد. هیچ نظام اخلاقی دیگری در جهان این مقدار از روی قوت و تاکید به فرمانرویان، در مورد

وظیفشان نسبت به مردم تحت حکومت خویش سفارش نکرده است. اخلاقیات دین کنفوسیوسی به طور آشکار در دورانی که همه چیز بر محور خودمداری و رضایت از خود قرار داشت تبیین شده است. در آنها جایی برای مسائل صنعتی شدن، دموکراسی، و گرایهای بین المللی نیست..

کنفوسیوس پیوسته بر فضیلت های انسانی تاکید داشت و انسان کامل از نظر او شخصیتی بود که صاحب ویژگی های : عزت در نفس، بزرگی در همت، اخلاص در نیت، شوق در عمل و نیکی در سلوک باشد. وی خصلت خوب و فضیلت نیک را در ظهور جین می داند. جین به معنای تراوش و بروز احساسات قلبی انسان است و آن را بر دو قسم می داند:

۱- حق و مقام هرکسی را به درستی شناختن

۲- با فرزندان آدم به مهربانی و نیکی رفتار کردن

از اشکالات مهمی که می توان بر این نظریه گرفت این است که طبقه‌ی آریستوکرات به عدالت اجتماعی اهمیت نمی‌دهند و به‌عنوان یک مسئله به آن نمی‌نگرند.

همچنین ممکن ا ست این طبقه بر ا ساس شاخص‌های ا شرافی یا سیا سی ممتاز شده با شند که در این صورت چندان راه مناسبی نخواهد بود.

در آریستوکراسی از نوع قدیم، اشراف و نخبگان و ثروتمندان حکومت می‌کردند اما در آریستوکراسی نوین یا امروزی، حضور همان افراد با لفافه ای از دموکراسی است که مهر حکومت مردمی بر آن حک شده است.

بیشترین خطر این نوع حکومت ها بوجود آمدن ژن های خوب در بطن اقتصادی و سیاسی جامعه است.

آنارشیسم

از منظری فلسفی، آنارشیسم، نظریه، اصول و کنش‌هایی مبتنی بر آنارشی است. بر اساس لغت‌نامه‌ها، این واژه به «فقدان قوای قهریه»، «نبود دولت سیاسی» و «نبود فرماندهان و رهبران، سازمان‌ها و سازمان‌های سیاسی صاحب اقتدار» ارجاع دارد. این واژه در حالت سیاسی معمول خود، به جوامع یا اجتماعات، قلمروها و کشورها اطلاق می‌شود. از لحاظ سیاسی، سه جزء ساختاری کلیدی در این تعریف وجود دارد: اقتدار، اجبار و مفهومی در برگیرنده این دو مفهوم، دولت. این مفهوم اخیرا به فراسوی ترکیب‌های سیاسی بسط یافته است تا سایر گونه‌های سازمانی، نظیر کلیسا، قانون و علم را نیز در بر گیرد و سایر حالات فقدان ساختارهای اقتدار و روش‌های اجبار را نیز در بر گیرد. بدین ترتیب، گونه‌های متنوعی چون آنارشیسم معرفت‌شناختی و آنارشیسم فلسفی در این چارچوب قابل تعریف‌اند. هرچند تمرکز این مقاله بر آنارشیسم سیاسی است، اما سایر دیگرسانی‌های دورتر [آنارشیسم] نیز نباید مورد غفلت واقع شوند. آنها حایز اهمیت‌اند. آنارشیسم در برابر اقتدار سیاسی، همانند بی‌خدایی در برابر اقتدار مذهبی و شک‌گرایی در برابر اقتدار علمی است

با نگاهی به تاریخ اندیشه میتوان ریشه های آنارشیسم را به عنوان نگرشی آزادی خواهانه تا مکتب فکری "لائوتسه" پی گرفت، مکتبی فلسفی و طبیعت گرا که بر اصالت فرد تاکید داشت. آن طور که شاعر آزاد اندیش "احمد شاملو" میگوید آنارشیسم«انسانی‌ترین آرمانی است که دو هزار و پانصد سال پیش برای آسایش انسان‌ها و رسیدن آدمی به کمال مطلوب عرضه شد».

در قرن هجدهم اما برای اول بار نام "آنارشی" جان گرفت و بسیاری خود را "آنارشیست" نامیدند و در راه آزادی و آرمانهای انسانی مبارزه کردند؛ با این وجود، هیچ دورانی مانند عصر حاضر و قرن اخیر

آمادهٔ رشد اندیشه‌ها و آبستن امکانات آنار شیستی نبوده است. به کلام دیگر اینک عصر آنار شیسم است.

دولت ها و حکومت‌ها در جهان خصوصا در سال های اخیر بنا به اشتباهات فاحش، دردآور و مرگ آفرین خود، وجههٔ پیشین خویش را از دست داده و روز به روز از سوی مردم غیر قابل اطمینان تر ارزیابی میشوند. امروز مردم و حتی رای دهندگان به دولت ها بیش از پیش به نواقص و کاستی‌های سیستم های حاکم بر جهان واقف میشوند. دولتهای به اصطلاح چپِ سوسیالیستی و سوسیالیسمِ واقعا موجود نیز که امید تازه ای برای بخش هایی از جامعهٔ انسانی به حساب می آمدند با پیروی از ساختار قدیمیِ پدرسالارانه به قبضهٔ قدرت پرداختند و مسیر محتومِ انحطاط را یکی بعد از دیگری پیموده و مبدل به دولتهای راست شدند.

اکنون مردم اسارت در چنبرهٔ دولت های راست و فوق راست را به طور مستمر احساس میکنند. پیشرفت سریع تکنولوژی خصوصا در زمینهٔ ارتباطات ضمن کاربردهای مفید آن برای جامعه و فراهم آوردن امکان آگاهی یابی عمومی و دسترس پذیر کردن انبوهی از اطلاعات، از دیگر سو وسیله‌ای است در دست دولت‌ها تا با گذراندن قوانین عجیب و غریب، بدون اجازه و اطلاع افراد وارد حریم خصوصی شهروندان شده و معلوماتی که خود می‌پسندند را دریافت، جمع آوری و آرشیو کنند. به زبان دیگر نوعی تازه از کنترل پلیسیِ فراتر از مرز و در ظاهر تحت عنوان مبارزه با خلاف و تروریسم بر مردم اعمال می‌شود. افشاگری‌های اخیر "ادوارد اسنودن" عمق فاجعه را نشان میدهد که چگونه دولتهای مدعی دموکراسی حتی اگر منافع آن‌ها مستقیما هم در خطر نباشد! برای کنترل و نفوذ و مهندسی بیشتر افکار عمومی در جهت منافع الیگارشی، آزادی و حریم خصوصی مردم را براحتی محدود و نقض می کنند.

چنانکه آشکار است، دولت‌ها از منافع و سیاست خودساختهٔ خویش در مقابل خاستگاه حقیقی انسان و انسانیت حمایت می کنند. برای نمونه در بحران اقتصادی اخیرِ سرمایه داری، بدهی بانک‌ها و مراکز مالی

– اقتصـــادی با کمک دولت‌ها از جیب مردم پرداخت شـــد. همینطور نقش مخرب دولت‌ها در براه انداختن جنگ‌های داخلی و خارجی که در نقاط مختلف و متعدد زمین درگیر اســـت و به بیراهه بردن مبارزات مردم خاورمیانه و دیگر مناطق و حمایت دولت‌های موجود از دیکتاتوری‌ها تا آخرین روز زمامداریشان قابل انکار نیست.

برای نمونه ای دیگر نگاه کنید به وضـــعیت پناهجویان که از دســـت دولتی به دســـت دولتی دیگر! پناه میبرند. قدرت های غربی که خود بخش مهمی از مسولیت تیره روزی این مردم به گردن آنهاست اما، از ورود ایشـــان به کشـــورهای غربی و اروپائی جلوگیری میکنند و موجبات تلفات، آوارگی و غرق شـــدن پناهجویان را فراهم میکنند.

نگاه کنید به فساد گسترده و مافیایی دولت‌ها و بسیاری موارد دیگر که بین تمامی دولتهای دنیای کنونی مشترکند.

در آغاز قرن اخیر ما همچنان شاهد انباشت ثروت و تمرکزِ قدرت با چاشنی سلطهٔ سرسام آور مذهب بر اندیشـــه و زندگی انســـان، و ادامهٔ نابودی محیط زیســـت و خطر انقراض هزاران گونهٔ جانوری و گیاهی هستیم که سیستم‌ها برای سود آوری بیشتر در حال بهره وری لجام گسیخته از آن‌ها هستند.

ضـــبط اموال و منابع و ثروتهای عمومی که متعلق به تمامی مردم جامعه اســـت تحت عنوان فریبندهٔ خصوصی سازی، و سرازیر نمودن این ثروت‌ها به جیب‌ها و حسابهای بانکی اقلیتی از نخبگان، نزدیکان و وابســـتگانِ حکومتی دزدی آشـــکاری در روز روشـــن اســـت. در چنین دنیایی حتی حکومت آخوندی ایران برای عقب نماندن از قافلهٔ جهانیِ دزدان به این به اصـطلاح "خصـوصـی سـازی" لبیک گفته و در حال شدت بخشیدن به این روند ویرانگر است.

آنارشی، بدیل وضع موجود

با توجه به شرایط امروز جهان و خصوصا ایران ضروری است که اپوزیسیونِ حکومتِ امروز ایران مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. اپوزیسیون فعلی شامل ده‌ها سازمان و گروه می شود که بخشی از آنها به دنبال تشکیل دولت کمونیستی هستند و کمونیستهای دولتگرا محسوب می‌شوند. بخش دیگری به دنبال تشکیل دولتهای راست لیبرالیستی هستند و نیروهای راست دولتی محسوب می شوند. ناگفته نماند کم نیستند هواداران حکومت‌های استبدادی از نوع نظامی و حتی دینی. ۳۵ سال است که جمهوری اسلامی همچنان بر اریکه قدرت است اما چپ‌های دولتگرا و راست‌های دولتگرا در حالیکه بر سر شیوه حکومتداری دعوا دارند، هر یک خود را بدیل وضع موجود معرفی می کنند. از اینرو در اولین قدم باید معنای حقیقی "بدیل" و تفاوت آن با شیوه های "حکومتداری" روشن شود. شیوهٔ حکومتداری امری تئوریک و انتزاعی است که جمعی از نخبگان سیاسی بر اساس آموزه‌های خود و نه لزوماً واقعیات و معضلات جامعه، در اتاقهای فکری خویش آن را فرمولبندی کرده و سپس با شیوه‌ها و یا بهتر است بگوییم با حقه‌های مختلف سعی در به کرسی نشاندن آن در جامعه می کنند.

اما حاصل و نتیجه‌ی چنین رویکردی بجز حاکمیت عده‌ای قلیل و به اصطلاح "نخبگان سیاسی" بر جامعه چیست؟ در چنین شرایطی با تصور جایگزین کردن یکی از جریانهای مخالف بر کرسی حکومت، رویای تغییر جهان در جهت بهبودی تا چه میزان می‌تواند جامهٔ عمل به خود بپوشاند؟ پاسخ این پرسش در گرو درک تمایز میان شیوهٔ حکومتداری و بدیل یا به عبارتی تئوری و عمل است.

اگر تئوری در اتاقهای فکر و در غیاب مردم فرموله می‌شود، بدیل در بطن واقعیت و با حضور مردم ساخته می‌شود. بدیل و تغییر از جنس عمل است.

آیا بدون عمل جهان تغییر خواهد کرد؟ خیر. بدون عمل بدیلی ساخته نخواهد شد. اما این تغییر جهان از کجا شروع می‌شود؟ از داخل همایش‌ها برای پیدا کردن اشتراکات و رسیدن به توافقات بیشتر؟ یا از دل جایی که بیکاری و فقر بیداد می کند؟ ناامنی و استثمار بیداد می کند؟ بدیل آن کنشی است که در واقعیت سیاه جهان نمود پیدا می کند و واقعیتی تاریک از جهان را به سمت روشنایی تغییر می‌دهد.

طبیعی است که جریانهای سیاسی مختلف می‌توانند بی‌وقفه بر سر آنچه خود بدیل می‌نامند، مناقشه داشته باشند. اما -تا ابد- هیچ تغییری در جهان ایجاد نخواهند کرد. حتی اگر این اقبال را بیابند که کرسی حکومت را به نفع خود بربایند؛ نخواهند توانست جامعه را در جهت رفع معضلات (نمونه کشورهای اروپای شرقی...) هدایت کنند. زیرا عامل تغییر دهنده و نیروی بدیل ساز یعنی مردم هیچ نقش و جایگاه تغییردهندگی و بدیل سازی در تئوریهای اتاق فکر آن‌ها ندارد. آنچه اکنون وجود ندارد یا به شدت مورد غفلت است این است که چگونه نظم حاکم و وضع موجود در عمل و واقعیت (و نه تئوری محض) کنار زده شود و جامعۀ آزاد و انسانی جایگزین گردد؟

نظام سرمایه داری جدا از تئوری‌ها و افتراق‌ها و اشتراکاتی که مسلماً در حیطه تئوری و هم در عمل با آن‌ها دست به گریبان است، یک واقعیت است! بنابراین بی‌مورد نخواهد بود بدیل سرمایه داری نیز رخ نشان دهد! به این اعتبار، اگر نظم کنونی در تسلط سرمایه و سرمایه داری است، در عمل می‌باید دنبال رها شدن از این نظم مسلط باشیم و در ایجاد جامعۀ آزاد انسانی بکوشیم. بدیل واقعی رویکردیست که میگوید چیزی را که در واقعیت وجود دارد باید در واقعیت شروع به کنار زدن و جایگزین نمودن کرد نه در سخن سرایی های بی‌نتیجه و بی‌انتها.

آنارشیست‌ها بر این باورند که دولت موجد بی‌عدالتی، سلطه و استثمار است. دولت‌ها ابزاری برای حفاظت از ثروت، مکنت و قدرت هستند؛ به توزیع دوباره [منابع] به نفع طبقات بالا می‌پردازند و عموما ثروت و قدرت را تجمیع می‌کنند. برونداد تاریخی دولت بی‌شک سلطه بر بخش‌های مشخصی از جامعه و استثمار آنان توسط بخش‌های دیگر بوده است و برخی آنرا تنها هدف دولت می‌دانند: سلطه و استثمار.

دولت‌ها عموما فاسدند. مطالعات متعدد در بسیاری از دولت‌ها (برای مثال استرالیا) نشان‌دهنده فساد گسترده در آنها بوده است و در نظری اجمالی، چنین فسادی را در سایر دولت‌ها نیز می‌توان مشاهده نمود.

دولت‌ها بســیار پرهزینه‌اند و بخش بزرگی از منابع، و به تبع آن زیســت‌بوم محلی را مصــروف خود می‌سازد. در نواحی فقیرتر، این [هزینه‌ها] نه تنها باری سنگین [بر اقتصاد]، که از دلایل اصلی شوربختی مردم اســت. یکی از دلایل [وجود] این عطش سیراب‌ناشدنی، فراوانی کارمندان دولتی با تولید پایین و دستمزدهای بالاست. دلیل دیگر آن است که عملیات دولتی، عموما به دور از [تفکر] ناب و بهره‌وری، و متضمن دوباره‌کاری‌های بسیاری است. تحت لوای هر یک از گونه‌های آنارشیستی، این بار سنگین که عموما بر دوش طبقات فرمانبردار جامعه قرار دارد از میان خواهد رفت و هزینه سازمان‌دهی به‌صورت محسوسی کاهش خواهد یافت.

دولت‌ها قدرت بسیاری در اختیار دارند و همواره بر قدرتشان افزوده می‌شود، با دست‌کم می‌کوشند تا از طریق مرکزگراییِ بیشتر، کنترل‌های شدیدتر و مجوزهای تازه، بر قدرت خود بیافزایند. پاسخ روشنی که به این قدرت فزاینده داده شده تفکیک قواست که از طریق شکافت، تقسیم و تحدید قدرت به‌وجود آمده است. جدایی نوین کلیسا از دولت، و نیز قوای مجریه، مقننه و قضاییه از یک‌دیگر، فرایند گسترده تفکیک را ترسیم می‌کند. تجزیه عملکردی و شکست قدرت به کارکردهایی خاص، این تفکیک را فراتر برد و آن را با محدودیت‌هایی شدیدتر در قدرت دپارتمان‌های حاصله پیش‌برد. این [فراگرد] می‌تواند با آنارشیسم اولیه ادغام شود که می‌کوشید قدرت را از طریق محدودساختن نهادها، تمرکز زدایی و [ایجاد] فدراسیون‌ها محدود کند.

احتمالا تا کنون هیچ جامعه‌ای که تمام ایده‌آل‌های آنارشیستی را برآورده ساخته باشد وجود نداشته، اما چند نمونه قابل تامل در این زمینه وجود دارند.

آنارشیست‌های چپ اغلب کمون‌های آنارشیستی اسپانیای دوران جنگ داخلی را به عنوان نمونه‌های قابل بررسی جوامع آنارشیستی نام می‌برند. در واقع نقش آنارشیست‌های اسپانیایی در جنگ داخلی اسپانیا تا کنون موضوع بحث‌های بی‌پایان بوده است. از آنجا که مطالب این مجموعه در اساس به مباحث تئوریک نظر دارد تا سوال‌های تاریخی، خوانندگان برای اطلاعات بیشتر در این زمینه بهتر است

از منابع دیگر استفاده کنند. اینجا تنها به طور مختصر اشاره می‌کنیم آنارشیست‌های چپ معتقدند که: ۱) سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های آنارشیستی اسپانیا در زمان جنگ آغاز به کار کرده و در سرتاسر آن دوران نیز دموکراتیک باقی ماندند؛

۲) اکثریت شهروندانی که در نواحی تحت کنترل آنارشیست‌ها زندگی می‌کردند حامی آنها بوده‌اند؛ ۳)کارگران به جای آنکه تحت کنترل شدید سران آنارشیست باشند خودشان به شکل مستقیم کارخانه‌ها و بنگاه‌هایی که در آن کار می‌کردند را اداره می‌کرده‌اند؛ و ۴) سهمیه‌های کشاورزی که در مناطق آنارشیستی از مزارع جمع می‌شد عموما داوطلبانه بودند؛ و تنها درباره شمار قلیلی از خرده کشاورزان از جبر استفاده شده است. در مقابل منتقدان آنارشوکاپیتالیست از جمله جیمز دونالد بر این باورند که: ۱) سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های آنارشیستی اسپانیا حتی اگر در ابتدا نیز دموکراتیک بودند، با آغاز جنگ به سرعت به الیگارشی‌های دیکتاتوری با ظواهر دموکراتیک تبدیل شدند؛ ۲) آنارشیست‌های اسپانیایی، حتی اگر در ابتدا با حمایت مردمی روبه‌رو بودند، خیلی سریع با سوء استفاده از قدرت محبوبیت خود را از دست دادند؛

۳) در بسیاری یا حتی تمام، موارد کنترل کارگری بر کارخانه‌ها به معنای کنترل دیکتاتوری سران آنارشیست بود؛ و

۴) جمع آوری سهمیه از مزارع مناطق آنارشیستی اغلب به جبر انجام می شد و تنها این حق صوری به افراد داده می‌شد که اگر مایل به اعطای سهمیه نیستند از مجموعه بیرون بمانند.

من هم درباره مجادلات مربوط به آنارشیست‌های اسپانیا، مقاله‌ای نوشته‌ام به نام «آنارشیسم دولتی اسپانیا: بررسی تاریخی، اقتصادی و فلسفی آنارشیسم اسپانیا» که می‌توانید به آن هم رجوع کنید.

Kibbutzim اسرائیل هم اغلب به عنوان مثال خوبی از سوسیالیسم داوطلبانه تحسین شده است. کروپتکین و باکونین «میر» (the mir)، که نظام سنتی کمونی کشاورزی در مناطق روستایی روسیه

بود، را مثالی از سازمان و ارزش‌های مطلوب در یک جامعه آنار شیستی می‌دانستند. بسیاری اجتماعات آزمایشی هم ادعای دستیابی به‌ایده‌های آنارشیسم سوسیالیستی کرده‌اند.

در مقابل، نمونه مورد علاقه آنار شوکاپیتالیست‌ها ایسلند قرون و سطا ا ست و دیوید فریدمن درباره این دوره تاریخی مغفول مانده که دارای عرضه رقابتی خدمات دفاعی و مشخصات آنارشیستی بوده است، بسیار نوشته است. آنارشیست‌های چپ گاها به انتقاد از کار فریدمن روی ایسلند قرون وسطا پرداخته‌اند، اما در کل بحث او پرداخت بیشتری از مثال اسپانیای دوران جنگ داخلی دارد.

بخش بزرگی از تاریخ قرون و سطای ایرلند هم ادعا شده است که دارای خصایص آنار شوکاپیتالیستی بوده است. سایر آنار شوکاپیتالیست‌ها بر این باورند که دوران غرب وحشی آمریکا نمونه بسیار ممتازی از رویش نهادهای آنار شوکاپیتالیستی است که بعدها توسط حکومت از بین رفته است. آنار شیست‌های را ست اغلب ا شاره کرده‌اند با وجودی که ایالات متحده هیچ گاه به هیچ معیاری جامعه‌ای آنار شیستی نبوده است، اما در دوره قبل از قرن بیستم بیش از هر جامعه دیگری در طول تاریخ به‌ایده‌آل‌های لسه فر نزدیک شده است. موری روتبارد به طور خاص تاریخی چهارجلدی درباره دوره‌های مستعمراتی و انقلابی آمریکا نوشته است و در آن زمانی را یافته که در پنسیلوانیا حکومت تقریبا در بازه‌ای محو شده‌بود.

موردی که منبع الهام هر دو طیف آنارشیست بوده، پدیده شهرهای آزاد قرون وسطا است. این شهرها به عنوان نخستین حلقه سست زنجیره فئودالیسم، تبدیل به مراکز توسعه اقتصادی اروپا و مهد تجارت، هنر و فرهنگ شدند. اینها بهشت زمینی رعیت‌های فراری بودند، زیرا آنها اغلب اگر طی یک سال و یک روز مجددا به دام نمی افتادند می‌توانستند آزادی خود را به دست بیاورند. همچنین این شهرها نمونه‌های فراوانی به دست می‌دهند از اینکه چطور مردم می‌توانند انجمن‌های مشترک برای دفاع و بیمه تشکیل دهند. مسلما آنار شیست‌های چپ و را ست هریک مطابق رویکرد خود به این شهرهای آزاد می‌نگرند: چپ‌ها بر پدیده‌های کمونی و جمعی این شهرها تاکید می‌کنند و را ست‌ها بیشتر به ماهیت آزاد بازارها

و ارائه خصوصی خدمات توجه دارند. کروپتکین کتاب بسیار مبسوطی درباره شهرهای آزاد قرون وسطا دارد؛ آنارشــوکاپیتالیســت‌ها کمتر در این باره نوشــته‌اند، اما قویا برخورد تاریخی هنری پیرن در کتاب «شهرهای قرون وسطا» و همین طور هارولد برمن در کتاب «قانون و انقلاب» را تحسین می کنند.

بورژوازی

در فرهنگ فارسی عمید، بورژوازی چنین تعریف شده است:

بورژوازی در تعریف اقتصادی نظام مبتنی بر تولید، که در آن صاحبان سرمایه، با در دست داشتن ابزار تولید و بهره‌گیری از نیروی کارگران به انباشت سرمایه می‌پردازند؛ طبقهٔ بین اشراف و طبقهٔ سوم.

بورژوازی در تعریف سیاسی مارکسیسم، طبقهٔ صاحب قدرت و سرمایه که طبقهٔ کارگر را استشمار می‌کند.

بورژوائی در لغت کلمه « بورژ» به معنای « شهرنشین » گرفته شده و ریشه تاریخی آن به قرون ۱۱و ۱۲ به بعد در اروپای غربی برمی گردد که طبقه بازرگان متمول و صنعتگران و صاحبان مانوفاکتورها تدریجاً در شهرها مستقرشده و قدرت یافتند و درمقطعی در قرون ۱۶و۱۷ به ایجاد حکومت های مطلقه و محدودیت قدرت اشراف کمک بسیار نمودند. در « جامعه شناسی طبقات اجتماعی » بورژواها شامل کارخانه داران، صاحبان صنایع عمده، تجار بسیار متمول، بانک داران بزرگ و اساساً طبقات استثمارگر جامعه می شوند. در این معنا، تعریف بورژوائی در ماهیت طبقاتی آن خلاصه می گردد .

بورژوا به معنای فردی از طبقه میانه است. بورژوازی، عنوانی است برای طبقه میانه سوداگر و تاجر یا شهرنشینی که از حقوق سیاسی برخوردار بود. از نظر اقتصاد یا سیاست، بورژوازی را طبقه ای باز، ماجرا جو و انقلابی می دانند. اما از نظر فرهنگی، نویسندگان و متفکران، بورژوازی را نمودگار آزمندی، پستی طبع و بی ذوقی می دانند و برای آن جز پول پرستی انگیزه ای نمی شناسند.

بورژوازی پرچمدار لیبرالیسم محسوب می شود و انقلاب هایی که زیر نفوذ آن انجام شده، بخصوص انقلاب فرانسه تحولات خاصی را از لحاظ اعتقادی و اجتماعی در جامعه ایجاد نموده و به امتیازهای ناشي از تبار پایان داده و بر فرد، حقوق فرد و دستاوردهای فرد به عنوان ملاکی برای سنجش ارج و مقام اجتماعی انسان تکیه دارد. از این لحاظ دارایی های مادی و مالی فرد معیار سنجش ارزش و مقام او در جامعه است.

بورژوازی پرچمدار لیبرالیسم محسوب می شود و انقلاب هایی که زیر نفوذ آن انجام شده، بخصوص انقلاب فرانسه تحولات خاصی را از لحاظ اعتقادی و اجتماعی در جامعه ایجاد نموده و به امتیازهای ناشي از تبار پایان داده و بر فرد، حقوق فرد و دستاوردهای فرد به عنوان ملاکی برای سنجش ارج و مقام اجتماعی انسان تکیه دارد. از این لحاظ دارایی های مادی و مالی فرد معیار سنجش ارزش و مقام او در جامعه است. در واقع طبقه بورژوا قدرت خود را از طریق استخدام طبقات پایین در شغل های مورد نظر، آموزش و جمع آوری ثروت کسب می کنند. در برخی از طبقه بندی ها، این دسته بالاتر از طبقه پرولتاریا جای دارد. بورژوا ها در جوامع سرمایه داری به فعالیت هایی چون قانونگذاری و تعیین قوانین یک جامعه پرداخته و مالك اصلی زمین ها و امکانات شهری هستند. خرده بورژوازی نیز بخشی از بورژوازی است که شامل افراد طبقه میانه در جامعه سرمایه داری می باشد. این گروه دارایی های کوچکی دارند، مانند مالکان کارگاه ها و کارخانه های کوچك.

خردهبورژوازی

خردهبورژوازی یک اصطلاح سیاسی-اقتصادی است و بر مبنای اصول ماتریالیسم تاریخی تعریف شدها ست. کارل مارکس و سایر نظریهپردازان مارکسیست از ا صطلاح خردهبورژوا که شامل دهقانان مستقل و بازرگانان کوچك است. در اشاره به لایهای از طبقه بورژوا استفاده می کردند. افرادی چون

صاحبان فروشگاه‌ها، و کارگرانی که تولید و توزیع کالاها و خدمات را برای کارفرمایان بورژوای خود انجام می‌دهند در نظریات مارکسیستی از نمونه‌های خرده‌بورژوازی هستند.

این طبقه از نظر اقتصـــادی از طبقه پرولتاریا متمایز اســـت، چون پرولتاریا برای بقا فقط متکی به فروش نیروی کار خود است.

بوروکراسی

ر قرن هیجدهم توسط اقتصادانان فرانسوی

س وبر موضوع وبحث بروکراسی را عنوان و تشریح کرد.

های دولتی و نیز میزتحریر اطلاق می شود . و کراسی که معنای

جهت سازماندهی موسسات اداری و خدماتی ارائه شده است و وبر

ی قرن بیستم و ظهور و شروع جنگ بین الملل اول (۱۹۱۸-

به معرفی چهار چوبی برای اداره صحیح و اثر بخش سازمانها اقدام

ی سازمانها پرداخت تا براساس ویژگیهای تعیین شده ، نقش مثبت

ه مفهوم قدرت بی-مهاری تلقی می شد که می خواهد همه جامعه

سی را رواج داد، آن را «قدرتی هیولایی می شمرد» که «به دست

بروکراسی

کلمه "بروکراسی " ابتداء در قرن هیجدهم توسط اقتصادانان فرانسوی

" مطرح شد. اما در سال ۱۹۱۰ جامعه شناس آلمانی ماکس وبر موضوع وبحث بروکراسی را عنوان و تشریح کرد.

بروکراسی از دو کلمه برو به معنی دفتر کارکنان سازمانهای دولتی و نیز میزتحریر اطلاق می شود . و کراسی که معنای یونانی دارد به مفهوم حکومت و اداره کردن است.

بوروکراسی بصورت یک نظام فوقالعاده موفقیت آمیز جهت سازماندهی موسسات اداری و خدماتی ارائه شده است و وبر با توجه به شرایط اقتصادی سیاسی و بی نظمی های اداری قرن بیستم و ظهور و شروع جنگ بین الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) به مطالعه سا زمانهای دولتی در اروپاپرداخت ، وبه معرفی چهار چوبی برای اداره صحیح و اثر بخش سازمانها اقدام نمود. وی در این فکر بود که چگو.نه می توان به طراحی سازمانها پرداخت تا براساس ویژگیهای تعیین شده ، نقش مثبت و سازنده ای در جوامع داشته باشند.

بوروکراسی در آغاز با معنی منفی همراه بود و در واقع به مفهوم قدرت بی-مهاری تلقی می شد که می خواهد همه جامعه را ببلعد. «بالزاک» که با کتاب «کارمندان» واژه،بوروکراسی را رواج داد، آن را «قدرتی هیولایی می شمرد» که «به دست جماعت کوتوله ها افتاده است»

نخستین بار، بوروکراسی به عنوان یک پدیده اجتماعی و با توجه به کاربرد عملی آن، به‌وسیلهٔ ماکس وِبِر مورد استفاده قرار گرفت. وِبِر توجه خود را عمدتاً برروی تأثیر سازمانهای بوروکراتیک در ساختار سیاسی جامعه متمرکز کرد . او بیشتر به علت وجودیِ سازمانها و نحوهٔ اِعمال قدرت نظر داشت.

مهم‌ترین ویژگی‌های مدل ایده‌آل بوروکراسی وبر به‌طور خلاصه عبارت‌اند از :

-۱ تقسیم کار : به معنای تخصصی شدن کارها

-۲ قدرت بر اساس سلسه مراتب : ساختار قدرت مبتنی بر سلسله مراتب .

-۳ حاکمیت قانون : اصول و قواعد شکل یافته رفتار و حاکمیت قوانین و مقررات و غیرشخصی بودن اداره امور.

-۴ جدایی مالکیت از مدیریت : جدایی اعضای دستگاه اداری از مالکیت سازمان یا وسایل‌تولید .

-۵ شایسته سالاری : استخدام کارکنان بر اساس توانایی و دانش فنی .

-۶ بایگانی سوابق : ضبط و نگهداری سوابق تصمیمات، اقدامات و مقررات اداری .

آلوین گولدنر (Alvin Gouldner) جامعه شناس آمریکایی تئوری وبر را تکمیل کرد

به نظر او احساسات و افکار نیز بر موفقیت سازمان دخیل هستند و همچنین بر رفتار تکیه می کرد ولی وبر بر جنبه ها ی ساختاری سازمان و میزان عقلانی بودن آنها تاکید می کرد.

مقررات در هر سازمانی پاسخهای پیش بیری شده و پیش بینی نشده ایجاد میکند.

نوع مطلوب بروکراسی از نظر "وبر" همچنان که میدانیم شامل عناصری مانند تقسیم کار ، تخصصی کردن امور ، سلسله مراتب اختیار ، ستاد اداری ، اشتغال و عملیات ، اصل جبران بر اساس موقعیت فرد و استفاده از قرارداد ها و موافقت نامه هایی که مسئولیتهای فردی را در برابر سازمان تعیین می کند میباشد.

در مدل وبر تصور بر این است که پاداشهای سازمانی بر اساس عملکرد تعلق می گیرند. بنابراین می توان گفت که خواص بروکراسی دارای وابستگی متقابل می باشند ، به این منظور که حضور یک خاصیت محتملا" منجر به خصوصیات دیگری می گردد. مثلا" تقسیم کار نیاز به ایجاد هماهنگی را افزایش می دهد ، از این رو سلسله مراتب اختیار گسترش پیدا میکند و برقراری رعایت ضوابط و مقررات به منظور اطمینان از انجام عملیات در همه بخشهای سازمان ضرورت می یابد واین خود وظیفه ستاد اداری است که این ضوابط و مقررات را تنظیم میکند.در هر صورت ، باید در یک نمونه از سازمانها به همبستگیهای مثبت و قطعی میان خواص بوروکراتیک دست یافت.

مطالعه ها ی مقایسه ای نشان می دهد که همه سازمانها بخردانه ، دارای آن ویژگی های بروکراسی که "وبر" آنها را لازمه عملیات کار امد می داند باشند.

وبر با تجزیه و تحلیل سازمان ها ۳ نوع اختیار مشروع را شناسایی می کند:

۱- سنتی ۲- کاریز ماتیک ۳- عقلایی یا قانونی

نخست لازم است بدانیم منظور از اختیار مشروع چه بود. اختیار را باید از قدرت متمایز دانست . قدرت موضوعی یک طرفه است. دارنده آن می تواند از طریق زور یا پاداش، دیگری را وادارد که به دلخواه او رفتار کند . اما در اختیار، قبول حاکمیت توسط فرو دستان نیز نهفته است. به بیان دیگر اختیار را می توان تنها محدوده مورد موافقت فرودستان به کار برد. منظور وبر از اختیار مشروع، همین موقعیت اخیر است. سه نوع اختیار مشروع تشریح شده توسط وبر را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

▪ اختیار سنتی: که در آن پذیرش افراد واجد اختیار از سنت و رسم ناشی می شود.

▪ اختیار کاریزماتیک: که از پذیرش از وفاداری و اعتماد به توانایی های شخصی حکمران سرچشمه می گیرد. (پیامبران)

▪ اختیار عقلایی یا قانونی: که در آن پذیرش از مقام یا سمت دارنده یا اختیار که توسط مقررات و دستور العمل های سازمان محدود و مشخص شده، ناشی می شود. امروزه این شکل است که در اکثر سازمان ها وجود دارند و این شکلی است که وبر به آن نام بروکراسی داده است.

در جمع بندی کلی نظریه بوروکراسی یکی از نظریاتی است که بر اساس اعتقاد به مدل ماشین‌گونه از سازمان پایه ریزی شده است. اصطلاح بوروکراسی یکی از مفاهیم جنجالی و چالش برانگیز محافل آکادمیک مدیریت می باشد . این اصطلاح در قرن هیجدهم پا به عرصه وجود گذاشته و از لحاظ نظری همگام با پیدایش ابر سازمان ها و ابر صنایع مورد مطالعه قرار گرفته است. بوروکراسی از نظر اصطلاحی به معنای اداره نمودن از طریق دفاتر و قوانین و مقررات است . بوروکراسی از نظر عموم، مفهومی منفی و انتقادپذیر داشته و اغلب آثار منفی آن مانند کاغذبازی و کندی جریان امور اداری، در ذهن توده مردم تداعی می‌شود.

بوروکراسی (دیوان سالاری)، به معنی یک روش سازماندهی و مدیریت است که در آن رعایت قوانین و مقررات، ثبت کلیه مکاتبات و جریان امور، رعایت سلسله مراتب، تخصص‌گرایی و ساختار رسمی مورد توجه اکید قرار می‌گیرد.

پوپولیسم

پوپولیسم به معنای مردم باوری است. به اینکه هدف های سیاسی را باید بر اساس خواست مردم جدا از احزاب و نهادها پیش برد، و خواست مردم عین حق و اخلاق است. به عبارت دیگر هر چه مردم خواستند همان حق و اخلاق می باشد. که در واقع بولشویسم ترکیبی از مارکسیسم و پوپولیسم است.

پوپولیسم، واژهای است که در آمریکای لاتین متولد شده و از واژه «پوپولاسم» گرفته شده است. این واژه در مقابل خردگرایی، عقلانیت و نخبه گرایی اســت؛ به عبارتی زمانی که در جامعهای بخواهند درباره موضوعی تصمیم بگیرند به جای اینکه سراغ خردمندان، بزرگان فکر واندیشه و کار شناسان و افراد دارای تخصص بروند، با توجه به مزاج عمومی تصمیم میگیرند.

پوپولیســم به‌مفهوم ســاده ایده‌های سـیاسـی و واکنش‌هایی اسـت که برای حمایت از مردم عادی و بیان آنچه آنها می‌خواهند صورت می‌گیرد. پوپولیسم اعتقاد دارد که تصمیم‌سازی حکومت جدا از نظریات حزب‌ها و نهادهای مختلف باید مبتنی بر خواســت مردم صــورت گیرد. در این دیدگاه ترجیحات مردم عین حق اســت و باید میان مردم و حکومت رابطه مسـتقیم وجود داشـته باشـد. در نگاه اول به‌ظاهر بد به نظر نمی‌رسد، دیدگاهی که تا این حد نگران مردم و دغدغه‌هایشان است.

اغلب فرهنگ واژه های فارســی، پوپولیســم را «مردم باوری» معنی کرده اند که در نگاه نخســت به نظر می‌رســد حاوی معنایی مثبت، مثل مردمســالاری اســت اما پوپولیســم واجد معنایی منفی اســت. مفهوم پوپولیســم در علوم اجتماعی در اواخر قرن نوزدهم رایج شـد و جنبشـی را توصـیف می کرد که توسـط دهقانان در آمریکا علیه ســرمایه داران بزرگ در نیویورک به راه افتاده بود و از آن پس به آن دســته از

سیاستمدارانی اطلاق می شود که در یک کلام ضدمدرن، نامعقول و پس رونده اند. پوپولیست نوعی از سیاست ورزی است که با توسل به نارضایتی ها، حق طلبی ها، ترس ها و مشکلات جاری جامعه، مردم را برای پیشبرد اهداف شخصی خویش مورد استفاده قرار می دهد. این نوع از سیاست به جای آنکه عقلانی بوده و راه حل های طولانی و منطقی برای حل مسایل موجود عرضه کند، مدعی ارایه راه حل های ساده و سریع است. وعده هایی می دهد که نه قصد و نه توان برآوردن آنها را دارد. پوپولیست به دنبال جست وجوی ریشه نابسامانی ها نیست، برای مشکلات پیچیده راه حل های ساده ای عرضه می کند و از چیزهایی حرف می زند که قابل اثبات نیستند. تمام تلاش او القای حسی خوشایند به اقشار پایین جامعه است و از این رو توجهی به افراد متخصص ندارد.

پوپولیست، سیاستمداری است که با شعارهای همه پسند، با ساده سازی، کلی گویی و برانگیختن احساسات مردم سعی در جلب آرای آنها داشته و با سوارشدن بر موج نارضایتی ها قصد به چنگ آوردن قدرت هر چه بیشتر دارد. او غریزه و احساسات مردم، مثل حسادت و تنفر را مخاطب قرار می‌دهد، نیاز به امنیت در جامعه را دستاویز خود قرار می دهد، دایم در پشتیبانی از مردم ندار و فقیر داد سخن می دهد و خود را مخالف صریح ثروتمندان می نمایاند. دشمنی نامریی اختراع می کند و او را علت تمام ناروایی ها می خواند. او تنها شعار می دهد.

رهبران پوپولیستی ناگهان از هیچ کجا و به زعم خود، از دل مردم بیرون آمده و خود را جدا از سیستم موجود می‌دانند. به همین دلیل هرچه فشار اقتصادی در جامعه تشدید شود، پوپولیسم نیز راحت‌تر امکان سر برآوردن دارد. چراکه با ایجاد دوطبقه متضاد غنی و فقیر، پوپولیست خود را از میان مردم فقیر دانسته و با وعده‌های مالی مستقیم و با ایجاد این انگاره که پول را از دست ثروتمندان گرفته و به فقرا باز پس داده است، سر برمی‌آورد.

روی سخن پوپولیست معمولاآن دسته از اقشار و گروه های اجتماعی است که خودشان را در نظم موجود اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متضرر می بینند.

در یک کلام پوپولیست نیرویش را از سرخوردگی آن توده هایی از اجتماع می گیرد که کمبودها را با پوست و گوشت و استخوانش احساس می کنند، اما به دلیل کم یا بی سوادی گول پوپولیست ها را می‌خورند و بر این گمان که نجات دهنده را یافته اند. هم از این روی است که پوپولیست میانه ای با روشنفکران، متخصصان و در یک کلام با نخبگان جامعه ندارد.

هرچند که پوپولیسم در گستره تاریخ به شیوه‌های گوناگون بروز و ظهور پیدا کرده است اما وقتی به کشورهای مختلف و مثال‌های تاریخی نگاه می‌کنیم می‌توان اشتراکاتی بین آنها پیدا کرد. پوپولیسم عمدتاً با جلب پشتیبانی مردم ضمن توسل به وعده‌های کلی و مبهم و شعارهای ضد امپریالیستی صورت می‌گیرد. همچنین پیشبرد اهداف سیاسی، مستقل از نهادها و احزاب موجود، با فراخوانی توده مردم به اعمال فشار مستقیم بر حکومت نیز ویژگی دیگر آن است. و نهایتاً بزرگداشت و تقدیس مردم یا خلق، با اعتقاد به اینکه هدف‌های سیاسی باید به اراده و نیروی مردم و جدا از احزاب یا سازمان‌های سیاسی پیش برود، را می‌توان مهم‌ترین موتور محرک پوپولیسم دانست.

به گواهی تاریخ، پوپولیست‌ها هیچ فرصتی را به منظور دیده شدن از دست نمی‌دهند. آنها علاقه دارند دیده شوند چون در معرض توجه دیگران قرار می‌گیرند و این امر می‌تواند سیاست‌های پوپولیستی آنها را با سرعت بیشتری به اجرا درآورد. پوپولیست‌ها را تمایلی برای نشستن بر سر میزهای کارشناسی و گوش فرادادن به سخنان ملال‌آور متخصصان اهل فن هم نیست، چه در این صورت، به آن علت که دیده نمی‌شوند، از خود علاقه‌ای هم به کار در پشت درهای بسته نشان نمی‌دهند.

از همین جهت است که تمایل پوپولیست‌ها برای در میان مردم بودن بسیار است چراکه می‌توانند با حضور در تجمعات پرشور مردمی، هم‌آوا با آن تجمع‌کنندگان فراوان بر سیاست‌های خود نیز پای فشرده و تصویب لوایح خود را در مورد موضوعات گوناگون به‌جای استفاده از نظرات کارشناسان از زبان مردم بگیرند.

پوپولیســـم را نباید دســـت‌کم گرفت. حتی در توســـعه‌یافته‌ترین کشـــورهای دنیا با ســـاختارهای لیبرال‌دموکراسی، پوپولیسم راه خود را پیدا می‌کند. همراهی پوپولیسم و پول می‌تواند رقیب جدی برای تمام سیستم‌های مدرن حاکمیت باشد. فرد یا گروه پوپولیست با کمی ذکاوت و برنامه‌ریزی و شناخت نقاط کلیدی و تاثیرگذار می‌تواند تمام ســـازه‌های یک ســـیســـتم مدرن، علمی و بابرنامه را حتی در کشورهای توسعه‌یافته ویران کند.

تک‌صدایی، نبود حوزه عمومی، آموزش ناقص و رسانه ملی (آن‌هایی)، از دیگر شرایطی هستند که راه را برای ظهور او باز می‌کنند. زمانی که نهادهای مردمی و مدنی و اجتماعی که باید تهی از عناصر دولتی باشند توسط عنصر سیاست بلعیده می‌شوند و فضایی برای گفت‌وگوی برابر میان مردم شکل نمی‌گیرد، راهی برای مباحثه و آگاهی‌بخشی وجود ندارد. آموزش و پرورش نیز با پرورش فرزندانی تک‌بعدی که تنها خواندن آن‌چه را که در کتاب‌های درســـی (که بدون حضـــور متخصـــصـــان و جامعه‌شـــناســـان و روان‌کاوان) طراحی شده است، یاد گرفته‌اند، دانش‌آموزانی که فرصتی برای فکر کردن ورای آن‌چه در اطراف آن‌ها اتفاق می‌افتد نداشته‌اند، راحت‌تر آماده فریفته شدن هستند.

داستان پوپولیسم در آمریکای لاتین و برخی از مناطق جنوب شرق آسیا به ماجرایی تکراری بدل شده است، تلقی پوپولیسم به‌عنوان ویژگی سیاست‌های آمریکای لاتین غالباً به معنای تاکید بر رابطه اقتصاد این منطقه با سایر بخش‌های اقتصاد بین‌المللی و نیز تاکید بر وابستگی شدید اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین و نیز ویژگی بحران‌های اقتصادی در این منطقه است.

در سوی دیگر دنیا، همه‌پرسی اخیر در ترکیه و نیز انتخابات فرانسه و تحولات یک دهه اخیر در روسیه بعضاً رنگ و بوی چنین عوام‌گرایی‌هایی را داشته است.

در نظام جمهوری اســـلامی ایران، دولت های نهم و دهم که محمود احمدی نژاد ریاســـت آن را برعهده داشت، بیشترین هجمه را از موضوع «پوپولیسم گرایی» تجربه کرده است.

توتالیتاریسم

توتالیتاریسم یا تمامیت خواهی اصطلاحی سیاسی است بَرای توصیف شیوه ای از حکومت که در آن نظام یا ادعا می کند که بر تمامِ آنچه در کشـــور و حتی زندگی خصـــوصـــی مردمان می گذرد کنترل دارد و یا در واقع نیز چنین قدرتی دارد! افلاطون در کتابِ "جمهوری" حکومت تمامیت خواه را یکی از بهترین انواع حکومت بر می شمارد.

رهبر یک حکومت تمامیت خواه از تمام قدرتش اســتفاده می کند تا تمامی مردم تحت ســلطه اش را برای آرمان ها و اهداف نظامش بســیج کرده و به همین دلیل اســت که هیچگونه مخالفت و یا فعالیتِ خارج از حوزه ایده آل هایش را بر نتابیده و با هرگونه جریانِ روشــنفکری، احزاب ســیاســی، نهادهای مذهبی دگراندیش و...سَر جنگ و ستیز دارد.

موسولینی و هیتلر هر دو دیدگاه های فاشیستی داشتند و نظام هایی توتالیتر تشکیل دادند که جز مصیبت و نکبت برای مردمان جهان، ارمغانی نداشت.

از آنچه گفته شد می توان نتیجه گرفت که تمامیت خواهی یعنی خواهانِ تحت کنترل دا شتنِ همه کَس و هَمه چیز در یک جامعه، یَعنی نظارت دقیق بَر هَر آنچه که در جامعه و حتی زندگی خصـــوصـــی شهروندان رُخ می دهد و وضع قوانینی سَخت و نَفسگیر برای کنترل بهتر مردم و رفتارهای شان چه در سطح جامعه و چه در چهارچوب خانه های شان

نظام های توتالیتر از راهِ استفاده گسترده از تبلیغات برای پخش هر چه بیشتر یک ایدئولوژی، مقدس جلوه دادن رهبر جامعه، در اختیار گرفتن تمامی رسانه های جمعی و استفاده از آنان در راستایِ گسترش افکار، آرمان ها و اهداف خود، ایجاد فضایی پلیسی –امنیتی و ریشه کن کردن هرگونه نقد حکومت و اعراض به شیوه آن و مهم تر از همه تُخم تَرس و وَحشت در دل مردمان کاشتن، قدرت سیاسی خود را حفظ می کنند.

هانا آرنت در کتاب توتالیتاریسم متذکر می شود که:

مهم‌ترین خصلتی که می‌توان به جنبش‌های توتالیتر نسبت داد، آن است که این جنبش‌ها به سرعت فراموش می شوند و به آسانی می‌توان چیز دیگری به جای آن‌ها برقرار کرد. این قضیه در مورد کیفیت شهرت رهبران این جنبش‌ها، مصداق بیش‌تری دارد. این قضیه در مورد هیتلر نیز صدق می‌کند، کسی که در زمان زندگی‌اش، چنان جاذبه‌ای اعمال کرده بود که هیچ‌کسی در برابر آن مصون نبود. حال آن‌که امروزه، هیتلر پس از شکست و مرگش، چنان از یادها رفته است که حتی در میان گروه‌های نوفاشیست و نونازیِ پس از جنگ نیز چندان نقش مهمی نمی‌تواند داشته باشد.

این ناپایداری، با بی‌ثباتی معروف توده ها، بی‌ارتباط نیست. همین ناپایداری شدید، تصدیق دلخوش‌کننده‌ای است برای این رهبرانِ مرده که چه خوب توانسته‌اند رعایایشان را به ویروس خاص توتالیتر آلوده کنند. بنابراین خطاست اگر چنین پنداریم که ناپایداری و فراموش‌کاری توده‌ها، بر این دلالت می‌کنند که آن‌ها از وهم توتالیتر بیرون آمده‌اند. خطای جدی‌تر این خواهد بود که به خاطر این ناپایداری، فراموش کنیم که رژیم‌های توتالیتر، تا زمانی که بر اریکه قدرت‌اند، و رهبران توتالیتر تا هنگامی که زنده‌اند، از پشتیبانی توده‌ای برخوردارند.

علائم تشخیص یک حکومت توتالیتر

در ویکی پدیا چند مشخصه به عنوان شناسایی حکومت های توتالیتر بیان شده است:

۱- بسته شدن روزنامه‌های منتقد حکومت.

۲- وجود سانسور شدید در تمام ابعاد، از جمله اطلاعات، رسانه‌ها، مطبوعات و کتب.

۳- زندانی شدن افرادی که از حکومت انتقاد می کنند.

۴- پناهندگان سیاسی فراوان در کشورهای دیگر.

۵- اقتصاد دولت مدار.

۶- وجود رهبری مقتدر و اغلب کاریزماتیک در راس حکومت.

۷- شخصیت پرستی (کیش شخصیت)

۸- وجود ایدئولوژی فراگیر رسمی و حکومتی که همه چیز با آن سنجیده می‌شود.

۹- سرکوب شدن حقوق اقلیت‌های سیاسی، مذهبی، قومی.

۱۰- قرار داشتن انحصار رسانه های فراگیر، از جمله رادیو و تلویزیون، در اختیار دولت.

۱۱- دولتی بودن تمام نظام‌های ارتباطی، از جمله پست، تلفن و اینترنت.

۱۲- مقدس شماری آرمان های رسمی حاکمیت.

۱۳- برخورد سبعانه و بی رحمانه با مخالفان حکومت.

۱۴- محدود شدن آزادی های فردی، به ویژه آزادی بیان.

در مجموع میتوان این شیوه را با ترسیم یک مثلث به شکلی واضح توضیح داد. قاعده این مثلث را شرایط این حکومت می نامیم و شامل این مختصات است ایجاد رعب و وحشت در جامعه از طریق ترور یا حذف مخالفین – حضور فیزیکی اشخاص در صحنه های مختلفی که از جانب حکومتگران برپا

میشـود مانند راهپیمائی ها، میتینگ ها، برنامه های مختلف اجتماعی، برپائی آیین های سـنتی و سـیاسـی حتی انتخابات فرمایشی یا رجوع به همه پرسی برای مناسبت های مختلف سیاسی و غیره و نیز آئین های مذهبی که حاوی القا وتوجیه نظام برای آحاد جامعه هست .به طور کلی هر اقدامی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم به مردم این وضعیت حاکم را توجیه و برای حکومت مشروعیت سیاسی کسب نماید ممکن است که از جانب بازیگران سیاسی تجویز شود.

ویژگی های این شیوه نیز در همان مثلث چنین میتواند باشد که قسمت میانی مثلث را تا نوک هرم آن به ویژگی ها اختصـــاص میدهیم و قســـمت پائین آن عبارت خواهد بود از حزب واحد وبالاتر از آن ایدئولوژی واحد و در نهایت قسمت نوک هرم نیز مختص رهبر واحد خواهد بود .

در مجموع،نظام های توتالیتر می کوشـــند ایدئولوژی خود را بر واقعیت تحمیل کنند و بر مبنای آن (ایدئولوژی رســـمی) در همه حوزه ها مداخله نمایند. این ایدئولوژی کل گرا، مجموعه یی از عقاید سـیاسـی - مذهبی فراگیر اسـت که همه می باید به آن وفادار باشـند طبق این ایدئولوژی فراگیر، نظام توتالیتر در همه حوزه های زندگی فرد و جامعه دخالت می کند. اینچنین، عملاً حوزه های خصوصی و غیرسیاسی زندگی، نابود می شود، اتفاقی که از منظر همان ایدئولوژی به وقوع می پیوندد. نتیجه، فقدان تنوع عقیده ها و سلایق و شیوه های زندگی و سرکوب دگراندیشان و صاحبان نظر مستقل است.

یکی از چند ویژگی نظام های توتالیتر، "دشمن سازی" و "توطئه پروری" است. آنان بر این توهمند که یک دشـــمن خیالی، ورای همه ی قدرت ها، فتنه می ســازد، مردم را به خیابان ها می آورد، تظاهرات و اعتصـابات راه می اندازد که آنان را نابود کند. سـر نخ هر حادثه ی کوچک را توطئه دشـمن خیالی می بینند، نخست به پیشوا پناه می آورند و سپس به دامن الله چنگ می اندازند ...

هیتلر،اسـتالین، و خامنه ای سـه دیکتاتور، سـه خودکامه که در رأس هرم قدرت جای گرفته، و بقای خود را در نابودی دیگران دانسته اند.

مونتسکیو، فرهیخته فرانسوی، در تقسیم‌بندی ارسطو تجدید نظر می کند بدین قرار: استبدادی، پادشاهی و جمهوری. آرنت همین تقسـیم‌بندی اخیررا پایه قرار می‌دهد و می گوید: تفاوت واقعی رژیم های سـیاسـی در «اصـل راهنما»ی آنهاسـت که تعیین‌کننده نحوه حکومت اسـت. در حالی که شـرف (honour) اصل راهنمای پاد شاهی است، تقوی (virtue) اصل راهنمای جمهوری است و بالاخره ایجاد ترس (fear) اصل راهنمای استبداد (سلطانیسم) است.

آرنت معتقد است توتالیتاریسم صورت جدیدی از رژیم‌های سیاسی است که ایجاد وحشت (terror) اصل راهنمای آن است. تفاوت «ترس» با «وحشت» آن است که اولی عمودی است و دومی هم عمودی است وهم افقی. در رژیم استبدادی مردم از مستبدی که بالای سرشان نشسته می‌ترسند. در رژیم توتالیتر مردم هم از رهبر وحشت دارند و هم از یکدیگر.

برخلاف آرنت، خوان لینز (J. Linz) دانشور اسپانیایی، ترور را شرط ضرور توتالیتاریسم نمی‌داند ولی منکر وجود آن هم نیست. به نظر وی، توتالیتاریسم واجد سه بعد اساسی است. اجتماع همزمان این سه بعد، موسس توتالیتاریسم است. این ابعاد سه گانه عبارتند از:

۱. مرکزیـت رهبری (monist) بـه رغم گریز از مرکز برخی تـأسـیسـات و برخی گروه‌ها (monolithic)؛

۲. وجود یک ایدئولوژی انحصاری با تبعات گوناگون آن و

۳. تهییج حزب واحد و گروه‌های انحصـارطلب به مشـارکت مردمی؛ پاداش شـرکت‌کنندگان و تنبیه سرباززنندگان.

رژیم‌های توتالیتر غربی به رغم شـباهت‌های فراوانی که با یکدیگر دارند، تفاوت‌هایی هم دارند. کیش شـخصـیت، حزب واحد، نقش خطیر ایدئولوژی، کنترل وسـیع بر جان و فکر مردم و نیز اسـتعمال سیستماتیک زور و خشونت به عنوان شیوه حکومت، از موارد عمده شباهت‌های آنهاست. تفاوت‌های

آنها جزئی است؛ از جمله اینکه استالین در جزئیات امور دخالت و نظارت می کرد، حال آنکه هیتلر بیشتر به امور کلی می‌پرداخت. یا اینکه اوتوپیای بلشویسم (جامعه بی‌طبقه) در آینده می‌بایست تحقق یابد، حال آنکه نازیسم معطوف به باز سازی عظمت گذ شته بود. این قبیل تفاوت‌ها عر ضی هستند و نه جوهری. فاشیسم و بلشویسم و نازیسم، هر سه در ذات یگانه‌اند و هر سه توتالیتر. نکته مهم اینجاست که این هرسه غیر مذهبی و سکولار هستند.

اسلامیسم، که واجد تمامی صفات توتالیتاریسم است که در بالا ذکر شد، نوع جدیدی از توتالیتاریسم است که دینی و مذهبی است. همین سبب سردرگمی بخش بزرگی از دانشوران علوم سیاسی وعلوم اجتماعی غربی شده است. آنها نمی‌دانند چگونه این پدیده تازه را تعریف کنند. به علت عدم آشنایی کافی با الهیات اسلامی، توانایی لازم وکافی را برای تحلیل ذات و جوهر اسلامیسم فاقدند. تا آنجا که میشل فوکو، فیلسوف شهیر فرانسوی و گل سر سبد دانشوران چپ، انقلاب اسلامی ایران را «انقلاب رهایی‌بخش» و خمینی را «منجی عالم» خواند. او بعدها استغفار کرد، آن هم چون آگاه شد که خمینی دگرباشان را اعدام می کند و او هم آن کاره بود.

دکتر مهدی مظفری، استاد ممتاز علوم سیاسی در کتاب اسلام‌گرایی خود می نویسد:

اسلامیسم یک نوع توتالیتاریسم جدید است که در ذات با توتالیتاریسم‌های کلاسیک یکی است. تفاوت‌های اساسی آن در کمبود توانایی‌های اقتصادی و صنعتی مشابه توانایی‌های آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی است. چنانچه به این توانایی‌ها دست پیدا کند، نه تنها دست کمی از آن دو دیگر نخواهد داشت، بلکه به لحاظ خصیصه دینی بودنش، می‌تواند از آن دو خطرناک‌تر باشد.

جهان سوم

جهان سوم اصطلاحی است که در نیمه ی دوم قرن بیستم در اشاره به ممالک غیرمتعهّد به ناتو و بلوک شرق، یعنی کشورهایی که در جهان اول و جهان دوم نمی‌گنجند، به کار رفت.

اصطلاح جهان سوم را نخستین بار آلفرد سووی، جمعیت شناس و اقتصاد دان فرانسوی، در ۱۹۲۵ به کار برد. هدف وی از این کار، طبقه بندی کردن کشورهای خارج از دو بلوک سیاسی، نظامی و اقتصادی آن زمان (بلوکهای شرق و غرب) بود.

در دهه های ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم که استعمار زدایی بسرعت در جهان گسترش یافت، تقسیم بندیهایی تحت عنوان کشورهای «توسعه یافته» و «توسعه نیافته» به وجود آمد. عنوان دوم به کشورهایی اطلاق میشد که تولید ناخالص سرانهٔ ملی آنها کمتر از ۵۰۰ دلار بود. پس از چندی اصطلاح «توسعه نیافته» به «کم رشد» یا «در حال توسعه» یا «در حال رشد» تبدیل شد. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ سلسله اصطلاحات تازه ای در این عناوین بر مبنای میزان ثروت و موقعیت جغرافیای سیاسی کشورها ارائه شد. بنا به این تقسیم بندی، کشورهای سرمایه دار امریکای شمالی، اروپای غربی، ژاپن، استرالیا و زلاندنو کشورهای جهان اول نام گرفتند، و کشورهای اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی عضو شورای همیاری اقتصادی دوجانبه (COMECON)، عنوان جهان دوم را به خود گرفتند، و بقیهٔ کشورهای جهان نام «جهان سوم» را یدک کشیدند.

تعریف جهانها:

واژه "جهان اول" به کشورهای پیشرفته، سرمایه‌دار (کاپیتالیست) و صنعتی گفته می شود، تقریباً بلوک کشورهای هم‌ردیف با ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم با علایق و دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی تقریباً یکسان: امریکای شمالی، اروپای غربی، ژاپن و استرالیا.

"جهان دوم" به کشورهای کمونیست–سوسیالیست سابق، کشورهای صنعتی (سابقاً بلوک شرقف حوزه نفوذی اتحاد جماهیر سوسیالیست شوروی)، امروزه روسیه، اروپای شرقی (مثل لهستان) و برخی کشورهای ترک (مثل قزاقستان) و همچنین چین، اطلاق می‌شود.

"جهان سوم" سایر کشورهایی است که امروز تقریباً کشورهای درحال توسعه افریقا، آسیا و امریکای لاتین را در بر می گیرد.

واژه جهان سوم شامل کشورهای سرمایه‌دار (مثل ونزوئلا) و کمونیست (مثل کره شمالی) و بسیار ثروتمند (مثل عربستان) و بسیار فقیر (مثل مالی) نیز می‌شود.

کشورهای جهان سوم براساس فاکتورهای مختلفی دسته‌بندی شده‌اند: حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی، درآمد ناخالص ملی و فقر کشورها، رشد انسانی کشورها و آزادی اطلاعات در داخل کشور.

جهان سوم (third world) اصطلاحی است که در دهه‌های ۱۹۵۰و ۱۹۶۰ رواج یافت و مقصود از آن کشورهائی که به هیچ یک از دو بلوک غرب و شرق وابستگی نداشتند و به مجموعه‌ای از کشورهای تازه استقلال یافته قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که نه در شمار کشورهای توسعه یافته سرمایه داری غرب بودند و نه در شمار کشورهای توسعه نیافته کمونیست بود به کار می‌رفت. بیشتر این کشورها پیشینه استعمار زدگی از امپریالیسم را دارند و گرفتار فقر و انفجار جمعیتند و در سازمان ملل متحد بیش از دو سوم کشورهای عضو را تشکیل می‌دهند.

در دهه ۱۹۷۰ برخی نویسندگان غربی به کشورهای صادرکنندهٔ نفت با عنوان « جهان چهارم » نام می‌برند، به علت درآمد زیاد آنها ار نفت صـــادراتی، ولی کشـــورهای صـــنعتی غرب به تدریج به افزایش بهای کالاهای صادراتی خود و کاهش واردات نفت آثار پیشرفت کشورهای صادر کنندهٔ نفت را خنثی کردند و آنها را به مو ضع قبلی خو د در جهان سوم عقب راندند.

پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ ســرد، جهان به دو بلوک یا دو جهان شــرق و غرب تقســیم شــد. کشورهای دیگر که غالباً تو سعه نیافته بودند و در قالب هیچ کدام از این دو جهان نمی‌گنجیدند به جهان سوم معروف شدند. برخی از این کشورها چون خود را به هیچکدام از دو بلوک متعهد نمی‌دانستند نام کشورهای غیر متعهد را بر خود نهادند. در محافل آکادمیک بیشـتر از اصـطلاحات کشـورهای جنوب، در حال توسـعه و توسعه نیافته در اشاره به کشورهای جهان سوم استفاده می‌شود.

مائو تســه تونگ Mao Zedong نیز در ۱۹۷۲ طبقه بندی دیگری را در این مورد ارائه داد. او در نظریه خود که معروف به سه جهان ا ست، آمریکا و شوروی را به عنوان دو قدرت امپریالیستی در جهان اول قرار داده و ژاپن، اروپای غربی، کانادا و کشـورهای تجدیدنظر طلب اروپای شـرقی (مانند یوگسـلاوی و آلبانی) را جهان دوم دانسته و آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا را جهان سوم نام می‌دهد.

باوجود تعاریفی که مدام در حال تغییر هستند، مفهوم جهان سوم کشورهایی را تعریف می‌کند که از مرگ‌ومیر بالای نوزادان، رشـد اقتصـادی پایین، فقر بالا، اسـتفاده ضـعیف از منابع طبیعی و اتکای شـدید بر کشـورهای صنعتی رنج می‌برند. اینها کشورهای درحال توسعه و از نظر تکنولوژیکی کمتر پیشرفته آسیا، افریقا، اقیانوسیه و امریکای لاتین هستند.کشورهای جهان سوم معمولاً از نظر اقتصادی به کشورهای پیشرفته یا توسعه‌یافته متکی هسـتند و عموماً بعنوان دولت‌هایی فقیر و بی‌ثبات که رشـد جمعیت، بی‌سـوادی و مرگ‌ومیر بالا دارند شـناخته می‌شوند. یک عامل مهم نبود طبقه متوسط است—میلیون‌ها نفر در طبقه اقتصادی پایین و یک جمعیت بسیار کم از طبقه بالا که کنترل ثروت و منابع کشـور به دسـت آنهاسـت. اکثر کشـورهای جهان سـوم بدهی‌های خارجی بسیار بالایی نیز دارند.

اصطلاحات سیاسی چپ و راست

خاستگاه اصطلاح چپ و راست و همچنین اصطلاحهای همردیف آن، (مانند چپروی و راستروی، جناح چپ و جناح راست و یا دست راستی و دست چپی) انقلاب فرانسه است، که در مجمع ملی آن نمایندگان انقلابی تندرو در طرف چپ و محافظه کارها در طرف راست می نشستند (این سنت بعدها در پارلمانهای اروپایی ادامه یافت). در آن روزگار این دو اصطلاح معنای روشن و جدا از هم داشت، یعنی چپ به معنای انقلابی بودن و هواداری از دگرگونی ودگرگونی بیشتر بود و راست به معنای مخالفت با هرگونه دگرگونی یا حدودی از بازگشت به گذشته یا بازگشت کلی بود. اما از آن پس چنان فراز و نشیبی از نظر معنایی، پابه پای پیدایش گرایشهای تازه و گوناگون سیاسی و درهم آمیختگی گرایشها از دو سو یافته است که تعیین مرز روشنی میان آندو ناممکن است، زیرا هریک از این دو برچسب، در معنای وسیع خود، چنان گرایشها و گروههای مختلف و ناهمسازی را در بر می گیرند که جز معنایی بسیار کلی و مبهم از آنها بر نمی آید.

در سالهای اخیرا صطلاحهای راست و چپ برای دسته‌بندیهای داخلی حزبها نیز به کار می‌رود. چنانکه در حزب محافظه کار انگلستان مراد از جناح چپ محافظه‌کارای هستند که برخی مفاهیم چپ، مانند برنامه ریزی اقتصادی، گسترش خدمات اجتماعی، آزادی مستعمره‌ها را می‌پذیرند. در حزب کارگر آن کشور، مراد از جناح چپ گروهی است که هوادار سوسیالیسم یا هرچه زودتر رسیدن به سوسیالیسم است و جناح راست عنوان غیر سوسیالیستها یا لیبرالها در آن احزاب است. در حزب کمونیست چین

جناح هوادار مائوو «انقلاب فرهنگی» جناح چپ و جناح هوادار لیوشـــائوچی جناح راســـت به شـــمار می‌رفت.

به صـورت سـنتی گرایش‌های سـیاسـی را با نگرش غالب اقتصـادی به دو قطب راسـت و چپ نقسـیم می‌کرده‌اند. در این دیدگاه خصوصیت‌هایی مانند اعتقاد به بازار آزاد، رقابت آزاد، فردگرایی و مالکیت خصوصی را به راست‌گرایان و مالکیت یا تولید اشتراکی، رقابت محدود و کنترل شده و جمع‌گرایی را به چپ‌گرایان نسبت می‌دادند. اما واقعیت این ا ست که به تدریج معلوم شده ا ست این د سته‌بندی‌های یک‌بعدی به هیچ عنوان جوابگوی تنوع و پیچیدگی گرایش‌های سیا سی موجود در جهان امروز نیست. به عنوان مثال در این دسته‌بندی گرایش فکری صدام حسین و سالوادور آلنده هر دو به طیف چپ تعلق می‌گیرد. اما همه می‌دانیم که فاصله بسیاری میان تفکر سیاسی این دو شخصیت وجود دارد. نتیجه اینکه گرایش‌های سیاسی دنیای امروز را نمی‌توان صرفا با یک متغیر سنجید.

بطور کلی درعرف سیاسی به هرکسی یا طرزفکری که مخالف وضع موجودباشد می توان چپ گفت. رو شن ا ست که هرایده یافردی که تمایل به حفظ و ضع موجود دارد را ست نامیده می شود. را ستها و چپ ها به دودسته اصلی فکری و سیاسی تقسیم می شوند.

در مجموع کسی که به عقاید سنتی دلبستگی دارد و پیروی بدون چون و چرا از آنها را ضامن سعادت می داندو آنها که معتقدند راه مشخصی برای رستگاری وجودداردو صرفا باید به دقت از آن راه رفت و به دیگران نیزتو صیه و در صورت امکان تحکیم کرد که راه سعادت همین ا ست هرگز نمی توانند چپ باشند.

به نظر می‌رسـد جای متغیر اجتماعی در اینجا خالی اسـت. نقش فرد و جامعه بدون در نظر گرفتن متغیرهای اقتصادی، می‌تواند در نگرش سیاسی تاثیرات مهمی بگذارد.

اضافه کردن یک متغیر جدید دردسته‌بندی نگرش‌های سیاسی: دیدگاه اجتماعی نیز تعیین کننده است

با اضافه کردن یک بعد جدید (متغیر جدید) به دسته‌بندی گرایش‌های سیاسی به نوعی صفحه مختصات دست می‌یابیم. در این صفحه مختصات محور افقی همان محور راست-چپ ذکر شده است که با نگرش اقتصادی تعیین می‌شود. محور جدید (محور عمودی) محور اقتدارگرایی—آزادی‌گرایی بوده که با توجه به میزان اولیت دادن به قدرت مرکزی و حاکمیت دولت تعیین می‌شـود. به این ترتیب صـفحه مختصات سیاسی به چهار قسمت اصلی تقسیم می‌گردد:

طیف دیدگاه‌های سیاسی در محور عمودی (متغیر اجتماعی):

اقتدارگرایی: از دولت، حاکمیت و سـنت‌ها باید پیروی کرد(در حالت افراطی تبدیل به تمامیت‌گرایی می‌شود)

آزادی‌گرایی: حداکثر آزادی‌های فردی (شـخص آزاد اسـت هر کاری دلش می‌خواهد با خودش یا مایملکش انجام دهد، به شـرطی که به افراد دیگر هم همان آزادی‌ها را بدهد، یعنی مانع آزادی‌های مشابه دیگران نشود)

طیف دیدگاه‌های سیاسی در محور افقی (متغیر اقتصادی):

چپ: تاکید بر تولید یا مالکیت گروهی یا غیر متمرکز

راست: تاکید بر مالکیت و تولید خصوصی.

سیاسی چپ و راست

در ادبیات سیاسی مشخصاتی را برای دو جریان چپ و راست بیان می کنند که تقریبا در اکثر کشورها با میزان شدت و ضعف این جناح ها و تقسیم بندی وجود دارد.

ویژگی های راســت: مخالفت با تغییر، مخالفت با نوگرایی، اصــرار بر محافظه کاری، پذیرش اقتصــاد ســرمایه داری، بی تفاوتی به اختلاف طبقاتی، تأکید بر نهادهای ســنتی قدرت، تأکید بر ناســیونالیســم، تأکید بر دموکراسی و قانون گذاری، اعتقاد به کاپیتالیسم و لیبرالیسم، مخالفت با سوسیالیسم(مارکسیسم و کمونیسم) و ... .

ویژگی های چپ: خواهان تغییر و تحول و نوگرایی، مخالف وضــع موجود، گروه های انقلابی و رادیکال، برابری خواهی، دفاع از تغییرات اجتماعی، مخالفت با تفاوت طبقاتی، تأکید بر نفی نهادهای ســنتی قدرت، تأکید بر انترنالیســم، مخالفت با محافظه کاری، مخالفت با کاپیتالیســم و لیبرالیســم و امپریالیسم، گرایش به سوسیالیسم(مارکسیسم و کمونیسم و ... .)

دموکراسی

دموکراسی از واژه یونانی دموس (یعنی خلق، مردم) و کراتوس (یعنی حاکمیت، قدرت) مشتق است. دموکراسی یکی از انواع حاکمیت بوده و وجه مشخص آن اعلام رسمی اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و حقوق مساوی افراد و شهروندان است

دموکراسی از زمانی که پریکلس، آن را «حکومت مردم» تعریف کرد، تا امروز که در مجامع مختلف نظریه پردازی غرب به ویژه امریکا، تحکیم و گسترش آن کار اساسی و تخصصی دولت معرفی می شود، تحولات زیادی داشته است. مسائل مربوط به دموکراسی چندین هزار سال مورد بحث بوده اما هیچ تعریف جهان شمولی که همه آن را قبول داشته باشند برای آن وجود ندارد. یکی از دلایل آن هم این است که دموکراسی همواره در حال توسعه و تغییر است. اما نکاتی هم وجود دارند که بسیاری در مورد ارتباط آن با دموکراسی توافق دارند، مثلا ارزش و حقوق برابر انسان ها، آزادی اندیشه، آزادی چاپ و نشر و بیان، برابری انسان ها در مقابل قانون و نیز برگزاری انتخابات آزاد.

«کارل پوپر» فیلسوف معاصر میگوید دموکراسی هرگزحکومت مردم نبوده، و نه میتواند باشد، و نه بایستی که باشد. این خطرناک است به مردم و به ویژه به کودکان بیاموزیم که دموکراسی به معنی حکومت مردم ا ست، یعنی حکومت عموم، که حقیقت ندارد، و وقتی فرد از واقعیت مساله آگاه شود، احساس میکند فریب خورده است، و این احساس میتواند حتی به تروریسم بیانجامد.

انتخابات عمومی مهم ترین ابزار مردم برای تاثیر گذاردن بر نحوه اداره کشور است. برا ی این که دموکراسی در کشوری کارآیی داشته باشد حضور و شرکت مردم در آن بسیار مهم است. شرکت هر چه بیشتر مردم در انتخابات عمومی باعث تقویت دموکراسی می شود. عضویت مردم در انجمن ها و بحث و گفتگوی سیاسی با دوستان و همکاران نیز به قدرت گرفتن دمکراسی کمک می کند. یک راه دیگر برای این کار، تماس مستقیم با سیاستمداران و بیان نظرات و ایده های شخصی است. شرکت وسیع مردم در انتخابات تضمینی خواهد بود برای این که سیاست جاری در کشور همان سیاستی است که اکثریت مردم طالب آن هستند.

اما برای این که یک جامعه دموکراتیک شود تنها حضور مردم در انتخابات عمومی کافی نیست. برای این که دموکراسی بتواند عمل کند آنچه در فاصله انتخابات رخ می دهد نیز بسیار مهم است.

یکی دیگر از شروط دموکراسی صحبت همراه با احترام است. هم باید به آنچه دیگران می گویند گوش کرد و هم نظرات خود را بیان نمود. احساس تعلق کردن مردم به جامعه برای یک نظام دموکراتیک کارآمد بسیار مهم است. این مردم هستند که از طریق انتخابات عمومی سیاست کلی جامعه را تعیین می کنند اما آنان باید همزمان بتوانند بر زندگی روزمره خود نیز، مثل مدرسه، کار، محله و خانواده تاثیر بگذارند.

بحث بر سر معنی دموکراسی در یک جامعه دموکراتیک به خودی خود مهم است. توقف این بحث می تواند نشانگر این باشد که از نظر بسیاری از مردم دموکراسی دیگر اهمیت زیادی ندارد و این به نوبه خود می تواند نشانه تضعیف دموکراسی باشد.

البته دموکراسی خود چندین زیر شاخه مهم دارد. از جمله می توان دموکراسی بی واسطه یا مستقیم، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، دموکراسی خلقی یا توده ای، دموکراسی صوری و دموکراسی مذهبی را نام برد. هم چنین دموکراسی در اشکال سازمانی و صنعتی نیز نمایان می شود که می توان از جمله به دمکراسی دانشجویی اشاره کرد.

تعدد عناصر دموکراسی تا حدود زیادی از این ناشی می شود که دموکراسی اصولاً نظام حکومتی است. از همین رو دموکراسی مفهومی پیچیده و چند بعُدی است ؛ و ابهامی که در معنای آن وجود دارد ناشی از تأکیدی است که صاحب نظران و هواداران دموکراسی بر وجوه خاصی از آن می کنند.

افلاطون می‌گوید دموکراسی « نوعی برابری را میان برابرها و نابرابرها، به یکسان» توزیع می‌کند و منجر به این باور در شخص می‌شود که به همان خوبی هر کس دیگری است و قادر است هر تصمیم مهمّی را که بخواهد در زندگی اش بگیرد.

ایراد اصلی افلاطون به دموکراسی این است که دموکراسی هیچ تلاشی برای بهتر کردن اتباعش نمی‌کند. دموکراسی با آزاد گذاشتن افراد که هر کاری که می‌خواهند بکنند، آنان را رها می‌کند که بنده و برده امیالشان بمانند و غرق در ارضای همین امیال شوند.

افلاطون در گرگیاس که نو شته ای برای نقد فن سخنرانی ا ست، می گوید، خطیبان و سخنرانان قادرند تعداد کثیری از مردم را با گفتن آنچه آنها دلشان می‌خواهد بشنوند قانع و مجاب کنند. او تعلیم را در نقطه مقابل سخنوری قرار می‌دهد و می گوید: معلم به دانش آموزان حقیقت و هر آنچه را که برایشان

خوب اسـت تعلیم می‌کند، حال آنکه سـخنوری نوعی از چاپلوسـی» اسـت. در دمکراسـیها سـخنرانان سیاسی برنده اند نه معلمین.

ارسطو می گوید که دموکراسی به معنای حکومت اکثریت در نظر جمعی بهتر از حکومت گروه اندک اســـت، زیرا توده مردم اگر چه یکا یک از فضــیلت بی بهره باشـــند لیکن چون گرد هم آیند مجموعاً فضـیلتی می یابند. ولی ارسـطو می گوید که جمعی با این نظر مخالفند و برای رد آن، مسـأله ضـرورت تخصص را در کار حکومت پیش می کشند.

ارسطو برای دموکراسی پنج نوع اصلی ذکر می کند و منظورش از شمارش انواع آن بیشتر این است که بر همه آنها به نحو یکسان حکم نتوان کرد. ارسطو فقط نوع اول را مصداق واقعی دموکراسی می داند. در اینجا فقط به نوع اول اشـاره می شـود. نخسـتین نوع دموکراسـی آن اسـت که از همه انواع دیگر، به اصل برابری نزدیک تر با شد و میان تهید ستان و توانگران فرقی نگذارد و هیچ یک را بر دیگری حاکم نکند و حق هم این اســـت. زیرا اگر آنچنان که گروهی ادعا می کنند، آزادی و برابری را فقط در دموکراســـی می توان یافت این ادعا هنگامی درســـت در می آید که همه شـــهروندان دموکراســـی در حکومت شرکت کامل داشته باشند و مخصوصاً تهیدستان بر توانگران ستم نکنند.

تفاهم و همدیگرپذیری و ایجاد گروه‌های متنوع فکری مبتنی بر راه‌کارهای جامعه‌شـــنا ختی قاعده‌های ارزشـی برای یک جامعه اسـت. اگر نظام‌های سـیاسـی به طرز دید و نگاه‌های متنوع با احترام به آزادی افکار و اندیشــه توجه کند، امتزاج شــالوده‌های فکری دیگراندیشــان در قاعده‌ی آزمون و ارج‌گزاری، بیانگر اعتقاد در تحول هنجارهای دموکراتیک در میان شـــهروندان خواهد شـــد. بنابراین، دشـــمنی با ارزش‌های دموکراسـی می‌تواند جامعه را همواره در ترس و ارعاب توام با خشـونت و زورگویی مواجه سازد و آزادی‌های قانون‌مند و طبیعی انسان دستخوش بازی قدرت شود و رعایت حقوق شهروندی با ابهام همراه باشد.

به طور کلی مفهوم دموکراسی را می توان در چند اصل اساسی خلاصه کرد که مهم ترین آن ها عبارت اند از : نشـــئت گرفتن قدرت و قانون از اراده مردم؛ آزادی بیان افکار عمومی و اتکا حکومت به آن ؛ وجود شـیوه های مشـخص برای بروز افکار عمومی از جمله احزاب سـیاسـی ؛ اصـل حکومت اکثریت عددی در مسائل مورد اختلاف در افکار عمومی مشروط به وجود تساهل و مدارای سیا سی ؛ محدود بودن اعمال قدرت حکومتی به رعایت حقوق و آزادی های فردی و گروهی ؛ تکثر و تعدد گروه ها و منافع و ارزش های اجتماعی ؛ امکان بحث عمومی و مبادله آزاد افکار درباره مسائل سیاسی و قدرتمندی جامعه مدنی ؛ اصل نسبیت اخلاق و ارزش ها ؛ تساهل در برابر عقاید مختلف و مخالف ؛ برابری سیاسی گروه های اجتماعی از لحاظ دســترســی به قدرت ؛ امکان تبدیل اقلیت های فکری به اکثریت از طریق تبلیغ نظرهای گروهی ؛ اســتقلال قوه قضــاییه در جهت تضــمین آزادی های مدنی افراد و گروه ها ؛ تفکیک قوا یا اســتقلال حداقل ســه قوه از یکدیگر ؛ امکان ابراز مخالفت ســازمان یافته و وجود گروه مخالف قانونی.

رادیکال یا رادیکالیسم

رادیکال از ریشهٔ لاتینِ radix و به‌معنای «متّصل به ریشه» است؛ همان‌طور که آن مادهٔ مغذّیِ قرمزرنگ، یعنی تربچه را radish می‌نامیم. بنابراین «رادیکال» در ادبیات سیاسی اشاره دارد به تمایل به یافتن ریشه‌های حقیقی یک چیز جهتِ تغییر یا اصلاح کامل آن. سیاست «رادیکال» می‌تواند به هر تغییری اطلاق شود که با استفاده از تبلیغات، خیره‌کننده به نظر برسد. بنابراین :

«رادیکال» در ادبیات سیاسی یعنی تمایل به یافتن ریشه‌های حقیقی یک چیز جهتِ تغییر یا اصلاح کامل آن.

مسیر تاریخی این واژه به ما کمک می‌کند تا به‌کارگیری آن را بهتر بفهمیم:

مارکس و انگلس را از پیشگامان رادیکالیسم می دانند و جغرافیای رادیکال نیز متاثر از عقاید جامعه شناسانه آنان است.

این اصطلاح را برای نخستین بار "چارلز جیمز فاکس" از رهبران خزب لیبرال در انگلستان بکار برد. فاکس لزوم "اصلاحات رادیکال" را اعلام کرد و از آن پس جناح محافظه کار حذب لیبرال به عنوان رادیکال مشهور شد. در میان آن شخصیتهایی مانند جان استوارت میل، جوزف چیمبرلین، دیوید لوید جورج وجود داشتند. رادیکالیزم اروپایی در دهه ۱۹۳۰-۱۹۲۰ به شدت تحت تاثیر مارکسیسیزم و استالینیزم بود.

رادیکال جدید که به آن چپ نو نیز می گویند، در دهه ۱۹۶۰ میلادی و در واکنش به مصرف گرایی و زندگی روزمره در جهان سرمایه داری پدید آمد. ویژگی چپ نو این بود که هم با کمونیسم سازمان یافته مخالفت داشت و هم علیه سرمایه داری سازمان یافته نوع آمریکایی؛ به همین دلیل این دیدگاه بین روشنفکران جوامع در حال توسعه، مشروعیت بیشتری داشت.

در سایت ویکی پدیا نو شته شده((رادیکالیسم به معنای هواخواهی و طرفداری از دگرگونیهای بنیادی جامعه است. رادیکال، از نظر لغوی به معنای اصل و ریشه است و در علوم انسانی به آن اندیشه هایی می گویند که اقداماتی تند و سخت و ریشه ای را در بهبود جامعه خواهانند و دگرگونیهای بنیادی را در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی طلب می کنند .

رادیکالیسم به آئین کسانی نیز اطلاق می شود که دارای افکار چپ گرا نیز می باشند؛ که در مقابل آنها لیبرالها و میانه رو ها و بعد محافظه کاران قرار دارند، و در آن سر طیف سیاسی مرتجعان هستند که متمایل به بازگشت به گذشته هستند.

بررسی دیدگاههای مکتب رادیکالیسم حاکی از آن است که این دیدگاه به عنوان محصول ضمنی چرخش های اجتماعی هویتی عاریه ای دارد و در مکاتب فلسفی مخالف، از جمله آنارشیسم، مارکسیسم، سوسیالیسم، فمنیسم، بنا به ماهیت هر یک، تاثیر گذار بوده است و نهایتاً جغرافیای رادیکال با تأسی از تفکرات جامعه شناسانه مکاتب فوق به نوعی تاثیر پذیرفته است.

این اصطلاح بیشتر در مورد کسانی اطلاق می شود که از مؤسسات سیاسی و اجتماعی موجود ناراضی و عصبانی شده اند و درصدد تغییرات اجتماعی هستند.

در جامعه امروزی به کسانی که درصدد اصلاحات اساسی جهت بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی می باشند، رادیکال می گویند. اما در آمریکا این اصطلاح بیشتر درباره سوسیالیست ها و کمونیست ها اطلاق می شود و در اروپا در گروه های اصلاح طلب به کار می رود.

در مفهوم عام همچنان واژه رادیکال به معنای بنیادی و قاطع به کار می رود مثلاً در عبارت «ما خواهان تحولات رادیکال هستیم» و یا «فلان مسئله احتیاج به تغییرات رادیکال دارد» که به معنای قاطع ریشه ای و بنیادی است.

آیا می‌توانیم آموزهٔ مفیدی از این کاربردهای نابسامان و گیج کننده بیرون بکشیم؟ حداقل خوب است بدانیم چه زمانی «رادیکال» معنای خوبی می‌دهد و چه زمان معنایی زننده. آیا من باید نسبت به اجرای قوانینی که آن‌ها را احمقانه می‌پندارم، موضعی رادیکال بگیرم یا تو باید خودت را به‌خاطر پختِ یک شیرینی جدید، رادیکال معرفی کنی؟ درمجموع، ظرفیت سیاسی واژهٔ «رادیکال» کاملاً به روابط قدرت بین گروه‌ها بستگی دارد. حزب کارگر دربارهٔ رادیکال‌نامیدنِ خودش محتاطانه عمل می‌کند؛ زیرا می‌خواهد در مردم ایجاد نفرت نکند. اما محافظه‌کاران می‌توانند خود شان را رادیکال بنامند؛ چون برای پنج سال آینده قدرت دست آن‌هاست و هرکاری بخواهند، می‌توانند بکنند. ظاهراً اقداماتشان شامل قطع معافیت‌های مالیاتی کارگران نیز می شود؛ هرچند در طول مبارزات انتخاباتی قول داده بودند قطع نشود. اکنون حکومت‌کردن براساس خواست عموم مردم تبدیل به راهبردی رادیکال شده است.

رفراندوم

تعریف رفراندوم

واژه رفراندوم Referendum از واژه To Refer به معنی «رجوع کردن و مراجعه کردن» برداشت شده و هدف آن مراجعه کردن به آراء همگانی مردم یک کشور بوسیله همه پرسی در مواردی است که حکومتی خود قادر به تصمیم گیری در مورد ویژه ای نیست و از اینرو تصمیم گیری در آن مورد را به رای مردم واگذار می کند.

هدف همه‌پرسی پرهیز از قانون گذاری به زیان اکثریت جامعه‌است. در نظام‌های نمایندگی و پارلمانی جدید از همه‌پرسی تنها برای تصویب قانون اساسی یا تغییر اساسی درحکومت بهره می‌گیرند؛ ولی در برخی جامعه‌های کوچک برای همهی امور رأی همگان پرسیده می‌شود.

با پیچیده شدن ابعاد زندگی اجتماعی مردم جوامع به جای آن که خود مستقیماً با جمع شدن در میدان شهر به اداره امور بپردازند، نمایندگانی را برای مدت معین برای این کار برگزیدند و در واقع آنها اختیار اعمال حق حاکمیت بر سرنوشت خویش را به آن نمایندگان واگذار کردند.

در هیچیک از رویدادهای تاریخی که تاکنون در جهان رخ داده، هیچ موردی را نمیتوان یافت که رفراندوم برای تغییر قانون اساسی کشوری به کار رفته باشد. برای مثال، در سال ۲۰۰۳ میلادی، کشور سوئد قادر نبود برای تغییر پول ملی خود به «یورو» و یا نگهداری آن تصمیم بگیرد، بنابراین اتخاذ تصمیم

در این باره را بوسیله رفراندوم به شهروندان خود واگذار کرد و مردم سوئد در این باره رای منفی دادند و «کرون» همچنان به عنوان پول ملی مردم این کشور باقی ماند.

یا اینکه در سال ۱۹۶۹ ژنرال دوگل برای اصلاح قانون اساسی فرانسه، رفراندوم کرد و اظهار داشت، هرگاه مردم در آن رفراندوم رای منفی دادند، وی استعفا خواهد داد. مردم رای منفی دادند و ژنرال دوگل از ریاست جمهوری فرانسه استعفا داد. همچنین در سال ۱۹۹۴، مجلس قانونگزاری ایالت اورگون در امریکا، برای نخستین بار در دنیا با اکثریت ۵۲ رای در برابر ۴۸ رای قانونی به تصویب رسانید که بر پایه آن پزشکان پروانه یافتند به زندگی بیمارانی که امید درمان آنها وجود ندارد، پایان دهند. سپس، از این قانون به دیوان عالی قضائی امریکا شکایت شد و سرانجام در یک رفراندوم ۶۰ درصد مردم اورگون به قانون یاد شده رای مثبت دادند و قانون «مرگ مفید» در این ایالت به تصویب رسیده و به مورد اجرا گذاشته شد.

در نتیجه رفراندوم برای تغییر سیاست حکومتی موجود و با اصلاح قانون اساسی آن به کار میرود و تاکنون در هیچ موردی در دنیا دیده نشده است که برای تغییر قانون اساسی کشوری از رفراندوم بهره برداری شود، بلکه هر گاه چنین هدفی مورد نظر باشد از Plebiscite و یا «همه پرسی برای تغییر رژیم و یا تدوین قانون اساسی جدیدی» بهره برداری میشود.

همه پرسی برای تغییر رژیم، که معنی همه پرسی برای تغییر قدرت سلطه حکومت میدهد از ریشه‌ی رومی Plebs به معنی «مردم عادی» گرفته شده است. Plebiscite کم و بیش از جهت مفهوم با رفراندوم از یک خانواده است با این تفاوت که رفراندوم برای تغییر سیاست دولت و اصلاح قانون اساسی و Plebiscite برای تغییر رژیم و ساختار کلی حکومت به کار میرود.

به گفته دیگر، رفراندوم نوعی شبه Plebiscite بوده و نمیتواند در امور و موارد مهمی که به قدرت سلطه حکومت ها و تغییر رژیم و قانون اساسی آنها وابسته میشود، به کار رود. به همین دلیل Plebiscite را در علوم و حقوق سیاسی «دموکراسی نمادین» مینامند.

برای تغییر قانون اساسی ولایت فقیه به یک قانون اساسی آزاد، بر پایه علوم و حقوق سیاسی، رفراندوم نمیتواند کاربرد حقوقی داشته باشد و باید از Plebiscite بهره برداری شود.

همچنین شــکل دیگری از همه پرســی وجود دارد که از آن به گزینش گری یاد می شــود. موقعی همه پرســی را گزینش گری می گویند که در لایحه یا متن ارائه شــده به آرای عمومی شــهروندان چندین گزینه مختلف پیش بینی شده که شرکت کنندگان در رفراندم یکی از آن گزینه ها را انتخاب می کنند.

سکولاریسم

اصطلاح سکولار از ریشه لاتینی (suecularis) و (sueeculum) به معنای روزگار یا دنیا ریشه می گیرد و در اندیشه سیاسی غرب، به صورت اصطلاحی در آمده است که، به جای «دنیوی» در مقابل «دینی» به کار می رود. به عبارت دیگر، در تفکر غربی، چیزی را که مربوط به این دنیا و بی ارتباط با مسایل دینی و اخروی باشد، سکولار می گویند.

واژه سکولاریسم برای نخستین‌بار توسط نویسنده ی بریتانیایی، جورج هالی اوک در سال ۱۸۴۶ استفاده شد. هر چند این اصطلاح تازه بود، ولی مفهوم کلی آزادی که سکولاریسم بر پایه آن بنا شده بود، در طول تاریخ وجود داشته‌است. ایده‌های اولیهٔ سکولار را می‌توان در آثار ابن رشد (اورئوس) پیدا کرد. وی و پیروان مکتب اوروئسیسم معتقد به جدایی دین از فلسفه بودند. هالی اوک این ایده جدایی اجتماع از دین را بدون تلاش برای انتقاد عقاید دینی مطرح کرد. هالی اوک یک ندانم‌گرا بود و به نظر خودش سکولاریسم برهانی علیه مسیحیت محسوب نمی‌شد، بلکه مستقل است.

پس از سپری شدن قرون وسطا در غرب، هنگامی که در میان طبقه نوپای سوداگر، این طرز تفکر به وجود آمد که کلیسا، نباید در مسایل کشور دخالت کند، از آن پس سکولاریسم نام مکتبی گردید که اساس تفکر آن اعتقاد به جدایی مسایل دنیوی، مانند سیاست، اقتصاد و معیشت از مسایل مذهبی است. در این مکتب مذهب، تنها به عبادات و مراسم مخصوص خود و زندگی شخصی افراد مربوط با شد و نباید در سیاست دخالت کند.

اصـطلاح مترادف دیگری که در فرهنگ سـیاسـیی، برای این مکتب به کار می رود اصـطلاح لاییسـم است. واژه لائیک که از ریشه یونانی (laikos) و (laos) گرفته شده به معنای «مردم» می باشد و برای چیزی به کار می رود که مربوط به عوام ـــ در مقابل روحانی و کلیسا ـــ می باشد لاییسم نوعی نظام سیاسی کشورداری است که در آن، روحانیان مذهبی، نقشی ندارند.

اهداف و استدلال‌ها برای قبول سکولاریسم بسیار گسترده‌اند.

نخسـتین معنای سـکولاریسـم اشـاره به این واقعیت دارد که اعمال قدرت مشـروع دولت تحت شـرایط سکولار صورت می گیرد. معنای دوم سکولاریسم اشاره به یک پدیده اجتماعی دارد تا سیاسی. در این مفهوم، سکولاریسم مربوط به این واقعیت است که گروههای مذهبی در جوامع مدرن از تأثیر گذاری بر قانون، سیاست، آموزش و پرورش و بطور کلی زندگی عمومی باز می ایستند. و در معنای سوم آن «از جمله شامل انتقال از جامعه‌ای که اعتقاد به خدا در آن خدشه ناپذیر و البته بدون مسأله و مشکل، به جامعه‌ای اســت که در آن اعتقاد به خدا، یک گزینه در میان بقیه محســوب می شــود، و آن گزینه نیز اغلب به اسانی پذیرفته نمی شود».

معنای اول ســکولاریســم اشــاره به این واقعیت دارد که اعمال قدرت مشــروع دولت –چیزی که ما می‌توانیم بعد سرکوبگرانه قانون بنامیم –تحت شرایط سکولار، این واقعیت که همه شهروندان می‌توانند ازادانه از آزادی مذهبی و ســتایش این یا آن خدا، و یا هیچ خدایی برخوردار باشــند، و این واقعیت که قدرت مذهبی و دولت بطور شسته و رفته ای از هم جدا هستند، صورت می گیرد. در نسخه کلاسیک جدایی دولت و مذهب، اعتقادات مذهبی در آزادی اشــان برای بیان دانش الهی و راههای رســتگاری، نظارت بر تفســیر آنچه که مقدس اســت، تنظیم آیین ها، القاء عقاید متعالی در زندگی روزمره، بزرگداشت عهد و میثاق های مشترک مومنان، تا زمانی که تقاضای حمایت از طرف قدرت سرکوب دولتی را نداشــته باشــند، تا وقتی که گناه را به جرم و جنایت تبدیل نکنند، و همیشــه به مومنانشــان اجازه

تغییر عقیده و پیوســـتن به دینی دیگر و یا هیچ دینی را بدهند، تحت حمایت و محافظت قرار می گیرند. این همان سکولاریسمی است که در واژه فرانسوی laicite، ایتالیایی laicita، اسپانیایی laicidad که در زبان انگلیسی به طور غیر مستقیم می‌توان انرا «بی طرفی مذهبی» ترجمه کرد، مجسم می شود و آن در دو بند از متمم قانون اساسی آمریکا ثبت شده است. ما می‌توانیم سکولاریسم در معنای اول انرا «سکولاریسم سیاسی» بنامیم.

در معنای دوم سکولاریسم اشاره به یک پدیده اجتماعی، و نه سیاسی، دارد. سکولاریسم در معنای دوم مربوط به این واقعیت می گردد که گروههای مذهبی در جوامع مدرن از تأثیر گذاری بر قانون، سیاست، آموزش و پرورش و بطور کلی زندگی عمومی باز ایســـتاده‌اند و از نظر عملکردی به گروههای فرعی حرفه‌ای، درســـت مانند گروههای مؤمن همفکر، تبدیل شـــده اند، اینکه مردم کمتر و کمتر از آیین‌ها و نشـــان های مذهبی برای ارزیابی لحظات مهم زندگی خود اســـتفاده می کنند، که حد و مرزهای ایمان مذهبی اهمیت کمی در تعیین ارتباطات اجتماعی دارد، اینکه مقوله‌های مذهبی نسبت به سایر ملاحظات در حد کمتری افکار، تعهدات و وفاداری مردم را شـــکل می دهند، اینکه اقدامات با انگیزه مذهبی به حوزه های ویژه که اهمیت هر چه کمتری برای زندگی اجتماعی دارند، عقب نشینی می کنند.

جدایی دین از دولت اساس و بنیانِ سکولاریسم است؛ این قانون تضمین می کند که گروه های مذهبی و نهاد های دینی در کارِ دولت کمترین دخالتی نمی کنند و همچنین اجازه ورود حکومت در نهاد های مذهبی را نمی دهد؛ می توان گفت که سکولاریسم اصلی است که مرزهای مشخص و ملموسی را بین مذهب و حکومت کشـیده و اجازه نمی دهد تا این دو نهاد، در امور یک دیگر دسـت درازی کنند. که این امر در حقیقت حافظِ حرمت و ارزش دین و باورهای قلبی مردمان نیز هست.

علی رغم باور غلط بعضی از متفکران، سکولاریسم در پیِ پشتیبانی از یک گروه خاص دینی و یا غیر دینی نبوده و نیســت و اســتقلال خود را حفظ کرده و می کند و در ســدِ خدا ناباور نمودن هیچ یک از شهروندان جامعه نیست.

در یک جامعه ســکولار مردم دیندار حق دارند که باورهای دینی شــان را در اجتماع بیان نمایند ولی شهروندانی که مخالف آن باور دینی هستند نیز از حق نقدِ آن مسلک، پرسشگری و ابراز مخالفت خود با آن باور برخوردارند. باور های مذهبی، پندار ها و ســازمان ها نباید از مزیت برخورداری از امنیت به دلیل حق آزادی بیان، لذت ببرند.

در تعریف سکولاریسم که از طرف انجمن ملی سکولاریسم انگلستان ارایه شده چنین آمده است:

معنی واژه سکولاریسم در طول سالیان متمادی اشتباه فهمیده شده است. نه تنها معنی این واژه تغییر یافته و به صــورت های گوناگون از آن برداشــت شــده اســت، بلکه از ســوی برخی مذهبیون که نگران تاثیر سکولاریسم بر امتیازاتی بودند که در طول قرنها از آن بهره برده اند نیز به غلط ارائه شده است.

بسیاری از مخالفان جدایی دین از دولت سعی کرده اند معنی سکولاریسم را تحریف کنند. برخی این واژه را به معنی بی طرفی حکومت تعبیر می کنند تا از این طریق گروه خودشــان (و دیگران) بتوانند از حکومت بودجه دریافت کنند. گروهی نیز با ادغام سکولاریسم و آتئیسم سعی در بی اعتبار کردن این واژه دارند. در نتیجه می توانیم با خیال راحت از بسیاری از جنبه های مختلف این واژه صرف نظر کنیم.

- از خاســتگاه قرون وســطی این واژه در می گذریم. در آن زمان ســکولار به معنی کشــیش های بخش بوده که "در دنیا" حضــور داشــته اند بر خلاف راهبان که تارک دنیا شــده و گوشــه نشــینی اختیار کرده بودند.

از معنی قرن نوزدهمی این واژه نیز صرف نظر می کنیم. در آن زمان واژه سکولاریسم برای بیان فلسفه شــخصــی فردی به نام جورج ژاکوب هولیاک ابداع شــده بود. وی این واژه را برای دســته عظیم از مفاهیمی مانند رفاه، علم و نیکوکاری که به گمان او به شــادی انســان منجر می شــوند به کار میبرد. هر چند این واژه از آن زمان استفاده می شود، ولی تعریف او منسوخ شده است.

- برخی سازمان های انسان-گرا و مذهبی مشخص نیز از مفهوم ساختگی سکولاریسم سالم یا بی طرفی حکومت به منظور شفاعت استفاده کردند تا ظاهرا دریافت های مالی خود از حکومت را توجیه کنند. آنها با هر تلاشی که برای وادار کردنشان به پرداخت هزینه های خود صورت بگیرد، مخالفت می کنند. این مفهوم نیز در تعریف ما جایی ندارد.

در آخر، از تعریف روحانیونی که سعی دارند سکولاریسم را با آتئیسم ترکیب کنند نیز چشم پو شی می کنیم.

سکولاریسم = جدایی دین از دولت

فرانسوی ها، ترک‌ها و سایر ملل، گونه های محلی لائیسیسم را به کار بردند تا از عبارت سنگین جدایی سازمان های مذهبی از حکومت اجتناب کنند. با این حال، لائیسیسم در زبان انگلیسی معنی خود را نمی رساند و به همین دلیل، سکولاریسم واژه ای بدیهی و ظاهرا محبوب است. مثلا در هند که دارای جمعیتی معادل یک ششم جمعیت کره زمین است، این برداشت از سکولاریسم تنها تعریف موجود است و با وجود آن که گاه در عمل دچار مشکل می شود، ایده آل ملی آنها به شمار می رود.

سندیکالیسم

سـندیکالیسـم(syndicalism)، یک جنبش مبارز کارگری اسـت که در دهه‌ی ۱۸۹۰، در فرانســه آغاز شـد و هدف آن واگذاری کنترل و مالکیت وسـایل تولید نه به دولت بلکه به اتحادیه‌ها بود. این جنبش بخشــی از نظرهای خود را از اندیشــه‌های ضــد پارلمانی پرودون و بخشــی دیگر را از ناخشنودی کارگران از «پارلمان بازیِ حزب سوسیالیست و تأکید بی‌حد رهبران جنبش مارکسیستی بر عمل سیاسی الهام می‌گرفت.

این اندیشه پیشنهاد می‌کند که کارگران، کارخانه ها و سازمان‌ها در قالب کنفدراسیون‌ها یا اتحادیه‌ها و سـندیکاها سـازماندهی شـوند. سـندیکالیسـم نظامی اقتصـادی اسـت که در آن صـنایع تحت مالکیت کارگران می باشد. معنی ساده سندیکالیسم « طرفداری از اتحادیه های کارگران » است .

سندیکالیستها به روشنفکران سوسیالیست با شک می‌نگریستند و همبستگی کارگران را شرط پیشین پیروزی در هر عمل صنعتی و اتحادیه‌ای می‌دانستند. بر این نکته در منشور «کنفدراسیون عمومی کار» در فرانســه (۱۹۰۶) و همچنین در اعلامیه‌های رهبر نامدار جنبش در بریتانیا، تام مان(Tom Mann)، و در اعلامیه‌های سازمان‌دهندگان جنبش کارگران صنعتی آمریکا تأکید شده است.

ما وقتی از سندیکا حرف می زنیم، نوعی سازماندهی مبارزات روزمره کارگران را توضیح می دهیم. این مبارزات در عین حال که ذاتاً جامعه سـرمایه داری اسـت و در هر حال اینجا و آنجا به پاس وجود تضـاد کار و سرمایه خود را نشان میدهد، ولی در شرایط بحران شدت گرفته و تبدیل به امری روزانه می شود.

سندیکالیسم کار خود را با فروض و اصولی شروع کرد که اکثر مکاتب فکری سوسیالیستی در آن مشترك بودند. او بی عدالتی ذاتی سیستم مزد بگیری و غیر اخلاقی بودن بنیادی جامعه سرمایه داری را که به باور او بر مبنای استثمار کار بنا شده بود، تصریح کرد. سیستم نظری نبرد طبقاتی مارکس را پذیرفت و آنرا به نتیجه ی معقول و منطقی خود رسانید، باین ترتیب تصدیق کرد که بین سرمایه داران و مزد بگیر ها منافع مشترکی وجود نداشته و نخواهد داشت، از این مقدمات این نتیجه سوسیالیستی معمولی را بدست آورد که : باید مالکیت فردی و خصوصی وسایل تولید را لغو و مالکیت و نظارت عمومی را جانشین آن کرد. اما سوسیالیست ها و سندیکالیست ها در این نقطه از هم جدا می شدند و در حالی که سو سیالیست ها خوا ستار مالکیت دولت و سازمانهای وابسته به آن از قبیل شهرداریها بودند، میل سندیکالیست ها متوجه مالکیت و نظارت مستقیم کارگران بود که میبایستی از طریق سازمانهای فرضی خودشان یعنی اتحادیه های کارگری و فدراسیونهای اتحادیه ها اعمال شود .

از نظر سندیکالیست سازمان دولت و نظارت بر صنعت با رهائی حقیقی طبقه ی کارگر منافات دارد. دولت ابزاری برای حاکمیت طبقاتیست و باید با هم با شد. در واقع دولت « کمیته اجرائی » طبقه سرمایه داراست. برای دفاع از منافع آن طبقه بوجود آمده و در نتیجه به اندازه ی خود سرمایه دار با کارگر دشمن است .

علاوه بر این دولت مایوسانه با بوروکراسی غیر خلاقی پیوند داده شده که از ابتکار ناتوان و نسبت به تکنیك صنعتی نادانست. دولت اگر خیراندیش هم می بود (که سندیکالیست منکر آنست) نظارتش لزوما مستبدانه و غیر موثر خواهد بود. درینجا سندیکالیست بر انتقاد معمولی مکتب فردگرائی از سوسیالیسم دولتی صحه می گذارد. نظارت کارگران که از طریق سندیکاها اعمال می شود آزادی را با کارآئی ترکیب خواهد کرد .

تئوری سندیکالیستی از نطریه ی مبارزه طبقاتی شروع می کند که میبایستی تا اجرای یک دگرگونی کامل اجتماعی بیرحمانه ادامه یابد. ا سلحه لازم برای این مبارزه قدرت کارگران متشکل ا ست. از آنجا که انگیزه ی این برخورد اقتصادیست، نبرد لزوما باید در عرصه ی اقتصادی صورت گیرد. سندیکالیست ها به اعتصابات عمومی بعنوان ابزار اصلی انقلاب اجتماعی اعتماد و اطمینان دارند. در خارج از معدن یا کارخانه کارگران دارای عقاید مذهبی و سیاسی هستند که اگر اقدامات دستجمعی را غیر ممکن نکنند، لااقل آنرا مشکل می سازد. در داخل طبیعت اشتغال احساس مشترکی به آنها می بخشد که سایر اختلافات را تحت الشعاع خود قرار می دهد و آنانرا برای دفاع مشترک در سندیکا بهم پیوند می زند. تشویق کارگران و گذر از حالت تدافعی بوضع تهاجمی وظیفه ی سندیکالیست و اعتصاب سلاح مشخصه آنست. اعتصاب هر چه هم از لحاظ برد و هدف محدود باشد، باز هم تجربه ی آموزنده ایست. اگر موفق شود، حس قدرت طلبی را به کارگران القاء می کند و چنانچه ناکام بماند، ناچیزی سهم آنها و ضرورت وجود تشکیلات بهتر و هدفهای وسیعتر را به ایشان خاطر نشان می کند و بنابراین هر اعتصابی مقدمه ایست برای روز انقلاب که در آن روز کارگران با یک اقلیت مبارز آنان (زیرا که سندیکالیسم عقیده ی حکومت اکثریت را رد می کند.) از طریق یک اعتصاب عمومی فوق العاده ابزارهای تولید را بتصرف در خواهند آورد.

سوسیالیسم

سو سیالیسم از ریشه لاتینی سو سیوس socius به معنی همراه و شریک مشتق شده است، هرچند این تعریف ساده نمی تواند پیچیدگی های آموزه سوسیالیسم و تفاسیر متعدد آن را توضیح دهد. به طور کلی نظریه های ناظر به سوسیالیسم در برابر لیبرالیسم قرار دارند، برابری را بر آزادی ترجیح می دهند و چندان با فردیت انسان سازگار نبوده و عمدتا فرد را به مثابه جزیی از کل جامعه می نگرند. اولین آموزه های سوسیالیسم را به افلاطون نسبت می دهند. او در کتاب جمهور به ترسیم نظام اشتراکی پیشنهادی خود برای دو طبقه پاسدار و فلاسفه مبادرت کرد که بر اشتراک اموال و زنان تاکید داشت.

شکل نوین سوسیالیسم با صنعتی شدن اروپا زاده شد. رشد تکنولوژی و انقلاب صنعتی در اروپا و بویژه انگلستان و فرانسه اگرچه به رشد اقتصادی این کشورها منجر شد اما هر روز بر انبوه کارگران با وضع معیشتی اسفناک افزوده می شد. همین امر برخی اندیشمندان را به سوی نقد سرمایه داری و لیبرالیسم سوق داد و طیف متنوعی از اندیشه های سوسیالیستی را به وجود آورد.

در واژه نامه انگلیسی آکسفورد، سوسیالیسم، تئوری یا سیاستی است که هدف آن مالکیت یا نظارت جامعه بر وسایل تولید ـ سرمایه٬زمین٬اموال و اداره ی آن به سود همگان است..

سو سیالیسم نفی این نظریه ا ست که پیگیری نفع فردی'چنانکه هواداران سرمایه داری ادعا میکنند،خود به خود به نفع اجتماعی می انجامد،بلکه،به عقیده این مکتب،دخالت اکثریت و دولت،در مقام نماینده اکثریت،میتواند نفع عمومی را از دستبرد افراد در امان دارد.

در تعریف کلی

«سوسیالیسم به معنای ساده خود، نظامی سیاسی ـ اقتصادی است که در آن دولت از راه برنامه ریزی یا به شکلی مستقیم تر ابزارهای اساسی تولید را کنترل می کند یا مالک قانونی آن است. هدف از اعمال چنین کنترلی بر داراییهای صنعتی و گاه کشاورزی، تولید کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه است، نه تولید آنچه سودآور باشد.

در عین حال، همه ا شکال سو سیالیسم امیدوارند که جامعه ای مساوات طلب ایجاد کنند؛ جامعه ای که همه اعضا را زیربال حمایت خود بگیرد و برای ریشه کن ساختن فقر یا کاهش آثار آن به مؤسسات خیریه خصوصی نیازی نباشد.»

نخستین سو سیالیستها کسانی بودند که به یک سیستم «اجتماعی» اعتقاد داشتند و آنچه همگی یکزبان با آن مخالف بودند نظام فردی اقتصاد موجود بود. این سو سیالیسها در زمینه‌ی پدید آوردن آرمانشهرها تجربه‌هایی نیز کردند. سوسیالیسم از آغاز پیدایش خود بر مدعاهای فرد در مقام عضو جامعه (نه در برابرجامعه) تکیه کرده ا ست و این اندیشه‌ی ا صلی صورتها و عنوان‌های بسیار گرفته ا ست. هریک از این مکتب‌ها اصولی خاص خود را دارند، اما هدف همه‌ی آنها پدید آوردن اقتصادی است که در آن جامعه، مسئولیت شیوه‌ی بهره‌برداری از ابزارهای تولید را داشته باشد.

اما در روشهای رسیدن به این هدف میان مکتبهای مختلف وابسته به این عنوان کلی اختلاف نظر زیاد وجود دارد. پیدایش مارکسیسم در نمیه‌ی قرن نوزدهم نقطه تحول بسیار بزرگی در اندیشه‌ی

سـوسـیالیسـتی اسـت، زیرا از آن پس تا این زمان کمابیش همه جنبشـهای سـوسـیالیسـت به نحوی و به درجه‌ای زیر نفوذ و تاثیر آن بوده‌اند.) دانشنامه سیاسی داریوش آشوری

باور های سوسیالیسم

(سوسیالیست ها باور دارند که رابطه طبیعی میان انان به صورت همیازی است نه رقابت.

از نظر آن ها رقابت باعث می شـــود افراد به جان هم بیفتند. هر یک از انان را ترغیب به انکار یا نادیده گرفتن طبیعت اجتماعی شان می کند.

نتیجتا رقابت باعث می شود که صفات فردی کمتر رشد کرده و بر عکس موجب تقویت خود پسندی و پرخاشگری در آنان می شود. اما هم یاری دارای یک بار اخلاقی و اقتصادی است.

سوسیالیست ها باور دارند که افراد بشر قادرند علاوه بر انگیزه های مادی در اثر انگیزه های اخلاقی نیز به انگیزش در آیند. انگبزه ی اخلاقی برای داشــتن پشــتکار همانا آرزوی ســهیم شــدن در نفع عمومی است.

تعهد به مسائات یکی از ویژگی ها ی بارز ایدئولوژی سوسیالیسم هاست.مساوات همان ارزش سیاسی است که که سوسیالیسم ها را از رقبایش به ویژه محافظه کاران و لیبرالیسم ها جدا می کند.

محافظه کاران معتقدند که جامعه دارای سلسله مراتب طبیعی است و لذا اندیشه ی مساوات اجتماعی را کاملا واهی می دانند.

لیبرال ها نیز در برابر مســـاوات متعهدند، ولی به این دلیل که تمامی افراد از ارزش اخلاقی مســـاوی بر خوردار بوده و لذا حق بهره مندی از حقوق مساوی و عزت را دارند. اما افراد از نظر استعداد ها و قابلیت های مادر زادی متفاوتند و از این رو حق دارند که بر مبنای انها پاداش داده شوند .ان کسانی که سخت کوشـند و قابلیت هایی دارند در خور ان هسـتند که ثروت مند تر از کسـانی باشـند که فاقد این صـفات

هستند. به همین جهت لیبرال ها طرف دار تساوی فر صت برای افرادند. اما دلیلی نمی بینند که این تساو فرصت باید یا طبیعتا منجر به مساوات اجتماعی و اقتصادی شود.

بر عکس سوسیالیست ها بسیار اکراه دارند که نابرابری های افراد به لحاظ ثروت را بر حسب تفاوت های ذاتی افراد از حیث قابلیت ها تعیین نمایند.

سو سیالیست ها باور دارند که در ست همان طور که کاپیتالیسم رواج رقابت و رفتار خود پسندانه افراد شده است نا برابری بشری نیز به مقدار زیادی نشانگر ساختار نابرابر جامعه است.

سو سیالیست ها باور دارند که مهم ترین شکل های عدم مساوات بشری ثمره رفتار نا برابر تو سط جامعه است.

نتیجتا سوسیالیست ها فقط به این که فرصت مساوی برای رشد مهارت یا استعداد ها در اختیار افراد گذارده شود بسنده نکرده و بلکه خوا ستار مساوات اجتماعی در قالب این تضمین ا سا سی هستند که تمامی افراد نه فقط افراد ممتاز بتوانند بیشترین قابلیت های خود را به ظهور برسانند.

از نگاه سو سیالیست ها باید بین نیاز های یک فرد و خوا ست ها سلیقه های او تفاوت گذارد. یک نیاز ضرورتی است که احتیاج به براورده شدن دارد.، فقط یک هوی و هوس زود گذر نیست. به همین دلیل سوسیالیست ها معتقدند که نیاز ها جنبه ی ضروری داشته و برآوردن آن ها شالوده ی هستی کامل انسان را تشکیل می دهد در حالی که خواست ها یک موضوع قضاوت شخصی هستند و در اثر عوامل اجتماعی و فرهنگی شکل می گیرند. نیاز ها جنبه ی واقعی و جهان شمول دارند.و متعلق به تمامی مردم است.

لذا جاذبه ی یک نظریه اجتماعی مبتنی بر تامین نیازها ؛ در این ا ست که به ا سا سی ترین احتیاجات بشر می پردازد.

دیدگاه یک سوسیالیست در باره ی ازادی ،مشخصا مثبت است زیرا ازادی را به معنای را به معنای رضایت خاطر یا ابراز وجود تعبیر مکند. از نگاه سوسیالیست ها ازادی نه تنها به معنای براوردن نیاز های اساسی فیزیولوژیکی مانند خوراک و سرپناه و... است،بلکه یک رشته نیاز مهم تر مانند نیاز به هم دلی و محبت و ر ضایت خاطر را که زاییده کار خلاق ا ست شامل می شود. چون چنین نیازهایی در سرا سر جهان یکسان است.از این رو منابع مادی باید اشکارا به طرزی توضیع شود که دست کم نیاز های اساسی هر یک از افراد بشر را برآورده سازد.

بنابر این از دیدگاه یک سو سیالیست ا شتیاق برای مساوات طلبی در واقع و سیله ایست برای گسترش آزادی.

با این که سوسیالیت ها در باره ی مزیت مساوات اجتماعی و اقتصادی هم رای می باشند اما در خصوص میزان این مساوات اختلاف نظر دارند.

اصول و مؤلفه های عمده نظام سوسیالیستی عبارتند از:

۱ جامعه گرایی (جامعه باوری)

مهم ترین اصل مشترک تمامی نظریه های سوسیالیستی، اهتمام آنها به ترجیح جامعه بر فرد، و فراتر نهادن سود همگانی بر سود فردی است.

۲. برابری :

یکی دیگر از مؤلفه های سوسیالیسم، اصل «برابری» است. سوسیالیستها مالکیت خصوصی ابزار تولید را سرچشمه تمامی مفاسد و بیدادگریها و نابرابریهای زیان خیز اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می دانند. به همین جهت، بر اصل برابری تأکید دارند.

۳. فراملیّتی (انترناسیونالیستی = Internationalistic):

از جمله اصول و عناصر سوسیالیسم، تفکرات فراملیتی و گونه هایی از تمایلات انسان گرایانه و امانیستی بودن است (امانیسم جمع گرا). سوسیالیستها داعیه کوشش و مبارزه برای آزاد ساختن کل بشریت را دارند.

ویژگی‌های اقتصاد سوسیالیستی

«اقتصاد سوسیالیستی دارای سه ویژگی اصلی است:

۱. مالکیت همگانی بر دارایی:

مالکیت بر دارایی، به‌ویژه دارایی‌هایی که از آن برای تولید کالا و خدمات استفاده می‌شود، محدود می‌شود. قوانین ممنوعیت مالیکت دارایی به‌نحوی طراحی می‌شوند، که همگان بتواند صاحب خانه شوند و به کالاهای مورد نیاز دسترسی داشته باشند. کارل مارکس، بر این باور بود که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید سبب پدید آمدن برگزیدگان اقتصادی و تشدید طبقات اجتماعی است از این رو سوسیالیسم در جستجوی کاهش نابرابری اقتصادی و رسیدن به جامعه بی‌طبقه است.

۲. تعقیب اهداف جمعی :

تعقیب خواسته‌های فردی به‌ویژه کسب سود بیشتر، برخلاف روح جمعی است که سوسیالیسم به دنبال آن است.

ارزش‌ها و هنجارهای سوسیالیستی آنچه را که سرمایه‌داری، "روح کارآفرینی" می‌خواند، محکوم می‌کند و به همین دلیل تجارت خصوصی از زمره اعمال "بازار سیاه" به‌شمار می‌آید.

۳. کنترل اقتصادی از سوی حکومت :

سو سیالیسم این ایده که اقتصاد بازار آزاد از خود مراقبت می‌کند و باعث رشد اقتصادی می شود، را مردود می‌شمرد. در عوض، به‌جای رهیافت رها کردن بازار به حال خود، حکومت‌های سوسیالیستی، طراحی، نظارت و کنترل اقتصادی را در دست خود می گیرند. سوسیالیسم این ایده را نیز مردود می‌شمرد که سرمایه‌داران کالاهایی را تولید می‌کنند که مورد نیاز مصرف‌کنندگان است؛ در نظام سرمایه‌داری مصرف‌کنندگان از اطلاعات ضروری برای ارزیابی تولیدات مصرفی بی‌بهره‌اند و در دام تبلیغاتی اسیر می شوند که سرمایه‌داران بر سر آن‌ها گسترده‌اند. از این رو در کشورهای سوسیالیستی تبلیغات نقشی ناچیز ایفا می‌کند».

سوسیال دموکراسی شکلی از سوسیالیسم است که تلاش می کند تکه هایی از کمونیسم را با سرمایه داری ترکیب کند. سیستم سوسیال دموکراسی مانند یک دولت کمونیستی ثروت را از ثروتمندان می گیرد و بین فقرا توزیع می کند اما در عین حال مردم می توانند مانند حکومت های سرمایه داری کسب و کار و مالکیت خصوصی خود را داشته باشند. در سیستم سوسیال دموکراسی این پول که مصرف عامه دارد از مالیات ها به دست می آید و بین فقرا تقسیم می شود به جای این که مانند سیستم های کمونیستی به عنوان مثال تمام وجوه بیش از ۱ میلیون دلار تصرف شود و به همه داده می شود. سیستم سوسیال دموکراسی از اصلاحات تدریجی بیش از انقلاب پشتیبانی می کند. (به مطلب تفاوت های سوسیالیسم و کمونیسم مراجعه کنید.)

در سیستم سوسیالیستی جمیع مردم در بذل پول و یا کالاهای دیگر به نفع کل جامعه مشارکت دارند. نمونه اش سازمان های آتش نشانی است. این سازمان ها که به نفع جامعه کار می کنند برای حفظ تجهیزات و کارکنان شان به مالیات های پرداخت شده توسط مردم تکیه دارند.

برخی از کشورهای سوسیال دموکراسی از نوعی سیستم مالیاتی مترقی بهره مند اند، که در آن افراد ثروتمندتر بیش از افراد فقیر مشمول مالیات می شوند. این مالیات ها و اقداماتی دیگر به کاهش نابرابری بین فقیر و غنی کمک می کند.

در بسیاری از کشورهایی که سو سیال دموکرا سی اند، خدماتی خاص و نیز برخی از صنایع یارانه می گیرند و یا تا اندازه ای به وسیله دولت کنترل می شوند. به عنوان مثال، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، مسکن، شرکت های با خدمات دهی همگانی یا حمل و نقل عمومی از جمله صنایعی اند که ممکن است در یک نظام سوسیالیستی متعلق به دولت باشند یا به وسیله دولت نگهداری شوند. در بیشتر موارد، حقوق افراد مشغول به کار در این صنایع به و سیله دولت پرداخت می شود آن هم با پولی که به صورت مالیات به وسیله مردم پرداخت می شود. سوسیالیسم رفاه مردم را در نظر دارد.

نوع دیگر سو سیالیسم «اشتراکی» است. در این سیستم، پول و کالا به صورت برابرتر و با کنترل دولتی میان مردم به اشتراک گذاشته می شود. از نظر تئوریک در این سیستم شکاف بین طبقات در حال کوچک تر شدن است و فقیرترین افراد بیشتر مورد توجه و مراقبت قرار می گیرند در حالی که افراد ثروتمندتر نیز پرداخت مالیات بالاتر و مقررات اقتصادی را می پذیرند. البته سو سیالیسم معمولاً از نظر بسیاری از رویکردها با کمونیسم تفاوت دارد.

امروزه بسیاری از سو سیال دموکرات ها، به خصوص در کشورهای اروپای غربی می خواهند صنایع به طور مشترک به و سیله نمایندگان سهامداران و همچنین کارگرانی که در آنها کار می کنند اداره شوند چراکه منافع هر دو گروه در موفقیت شرکت است. به این شیوه اداره صنایع، دموکراسی صنعتی گفته می شود. این شیوه اداره صنایع در مقایسه با شیوه کنترل صنایع به وسیله دولت مرکزی، راه دموکراتیک تری برای اداره و سازماندهی صنایع است. در این شیوه اتحادیه های کارگری و یا شوراهای کارگری منافع کارکنان را نمایندگی می کنند.

سوسیال دموکراسی، شکل دموکراتیک سوسیالیسم و رایج ترین شکل حکومت در جهان است.

احتمالاً با اصطلاح «انترناسیونال سوسیالیست» نیز مواجه شده اید. انترناسیونال سوسیالیست سازمانی است که خود را وقف ترویج آرمان های سوسیالیستی کرده است و روابطی با بسیاری از احزاب سوسیالیست، به خصوص سوسیال دموکرات ها دارد.

بسیاری از افراد غیر کمونیست، «کمونیسم» را مترادف ایده های مارکسیستی و لنینیستی حزب بلشویک روسیه قرار می دهند. مارکس معتقد بود سرمایه داری به دنبال ایجاد سیستم اقتصادی و سیاسی فئودالیسم است. همچنین معتقد بود که سرمایه داری به بسیاری از مردم ستم می کند و این مردم در نهایت شورش می کنند و از سوسیالیسم استفاده می کنند. سپس فکر کرد سوسیالیسم می تواند پل دیگری باشد اما به سوی کمونیسم.

سوسیالیسم شباهت هایی با کمونیسم دارد ولی شدت و حدت کمونیسم را ندارد. همانند کمونیسم، در سوسیالیسم هم تمرکز اصلی بر برابری است. منتها به جای این که کارگران مالك امکانات و ابزار تولید شوند، به آنها پول پرداخت می شود و اجازه پیدا می کنند د ستمزد شان را برای آن چه که انتخاب می کنند صــرف کنند. چون که بدنه حاکمیت صــاحب ابزار تولید و بهره برداری کننده از این ابزار به نفع طبقه کارگر است.

در جامعه امروزی، بسیاری از کشورها بخش هایی از سوسیالیسم را در سیاست های اقتصادی و سیاسی خود مورد اســتفاده قرار می دهند. به عنوان مثال در انگلســتان، بازارها مجاز اند آزادانه نوسـانات خود را داشته باشند و کارگران هم بر اساس کارشان درآمد بالقوه نامحدود دارند. در عین حال خدمات اساسی مانند بهداشت و درمان برای همه، بدون در نظر گرفتن زمانی که صرف کار می کنند یا تلاشی که انجام می دهند ارائه می شود. برنامه های رفاهی مانند ارایه کوپن های غذا در ایالات متحده نیز شکل هایی از سیاست های سوسیالیستی اند که در جامعه آمریکا به رغم سرمایه داری بودنش جواب داده است.

فاشیسم

فاشیسم یکی از بحث انگیزترین اصطلاحات سیاسی تاریخ جدید است. فقدان تعریفی عام به این معنا ست که این ا صطلاح را فقط برای رژیم مو سولینی در ایتالیا، بین سال‌های **۱۹۲۲** تا **۱۹۴۳** بکار برد. صاحب نظران مارکسیست، «فاشیسم» را بالاترین مرحله سرمایه داری در برهنه ترین شکل خشونت آمیز آن می‌دانند. همچنین می‌توان آن را مفهومی دانست که به حکومت‌هایی نظیر موسولینی در ایتالیا و آلمان نازی اطلاق می‌شود و یا آن را نوعی جنبش ملی گرای شبه نظامی تلقی کرد که طی جنگ‌های داخلی در بسیاری از کشورهای اروپایی سربرآورد و یا صرفا اصطلاح توهین آمیزی دانست که خطاب به هرگونه رفتار مستبدانه بکار می‌رود. در مورد اینکه فاشیسم از سیاست جناح چپ یا راست ریشه می‌گیرد، یا حتی از نوعی آرمان واحد یا جهان‌بینی برخوردار است، اتفاق نظر وجود دارد.

ریشه‌ی لغوی فاشیسم فِیسز یا به ایتالیایی فاشی است. فِیسز به معنی تعدادی از شاخه‌های چوبی است که با طناب به هم بسته شده‌اند. در بعضی بازنمایی‌های تصویری از میانه‌ی فِیسز تبری بیرون آمده است. در حالی که این تصویر نمادی از دادرسی در رم باستان بود، در دنیای مدرن به نماد قدرت جمعی تبدیل شد.

«فاشیسم» که معادل ایتالیایی‌اش «فاشیمو» است، اولین بار توسط بنیتو موسیلیتی، بنیان‌گذار رژیم فاشیستی ایتالیا به عنوان یک تعریف سیاسی جدید مورد استفاده قرار گرفت. او فاشیسم را حاصل پیوند

حکومت و بنگاه‌های اقتصادی می‌دانست. او افراد را به عنوان مهره‌هایی در دستگاه عظیم قدرت تعریف کرد؛ افرادی که ارزش‌شان تنها در تقویت حکومت و کمک به اقتدارش تعریف می‌شود.

موسولینی از این لغت در تعریف و نامگذاری «حزب ملی فاشیست» استفاده کرد. با این حال بسیاری کشورها و سازمان‌ها نماد فِیسز را در طراحی نشان‌های بصری شان به کار برده‌اند. نمادهایی که همین امروز هم فارغ از تعابیر فاشیستی‌شان در حال استفاده‌اند. این نمادها به نحوی نشان‌دهنده‌ی این امرند که با وجود اینکه «فاشیست» همچنان می‌تواند یک فحش سیاسی به حساب بیاید، ریشه‌هایش در فرهنگ‌ها و بسترهای مختلف، معانی متنوعی از برتری قدرت جمعی نسبت به ارزش‌های فردی را عرضه می‌کنند. معانی‌ای که در نهایت می‌توانند نشان از تاکید بر ارزش‌های جمعی، قومی، یا ملی باشند.

بار منفی و شریرانه‌ی این کلمه ناشی از برداشت تمامیت‌خواهانه‌ی سردمداران و طرفداران فاشیسم از این مفهوم، از زمان تعریف آن توسط بنیتو موسولینی تا به امروز است. کاربرد این کلمه به حدی گنگ است که داد نئوفاشیست‌ها را هم درآورده است.

از نظر گونه‌ای دانش سیاسی و طبق برخی دیدگاه‌ها، هدف فاشیسم، حفظ نظام دیکتاتوری است در هنگامی که حکومت به شیوه‌های متعارف، امکان‌پذیر نباشد. حکومت فاشیستی کلّیهٔ حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را در کشور از بین می‌برد و سیاست خود را معمولاً در لفافه‌ای از تئوری‌ها و تبلیغات مبتنی بر تعصّب ملّی، نژادی، ایدئولوژیک یا مذهبی می‌پوشاند..

فاشیسم در مرحله‌ای از مبارزهٔ شدید طبقاتی پدید می‌آید که دسته‌ی مرفه و سرمایه‌دار دیگر قادر نیست سلطهٔ خود را از طریق مجلس نمایندگان حفظ کند و لذا به استبداد و ترور، سرکوب خونین جنبش کارگری و هر جنبش دموکراتیک دیگر و نیز به عوام‌فریبی های گزافه‌گویانه، متوسّل می‌شود.

از نظر تاریخی فاشیسم نخست در ایتالیا در سال ۱۹۱۹ بوجود آمد و سه سال بعد توانست حکومت را در این کشور غصب کند. حزب فا شیستی آلمان در سال ۱۹۲۰ ایجاد شد و نام عوام فریبانه نا سیونال سوسیالیست برخود نهاد. این حزب در سال ۱۹۳۳ به کمک انحصارهای بزرگ آلمانی و خارجی حکومت را بدست گرفت و دیکتاتوری خونین هیتلری را مستقر کرد.

نازیسم ـ دارای همان معنای فاشیسم است. این کلمه از حروف اول اسم حزب فاشیستی هیتلر که «حزب کارگری ملی سوسیالیستی» خوانده می شد و البته نه کارگری بود نه ملی و نه سوسیالیستی ترکیب یافته است.

فا شیسم محصول امپریالیسم و حربه انحصارها ست همچنین با توجه به شیوه های خاص دیکتاتوری و ترور آمیخته با عوام فریبی های آن به نظام های استبدادی دیگری هم که تمام مخالفان و آزادیخواهان و احزاب سیاسی را وحشیانه سرکوب می کنند و کلیه آزادی های سیاسی را از بین می برند اطلاق می گردد، نظیر رژیم های مسلط در یونان، پرتغال، اسپانیا.

آن ها فقط به پیراهن های خاکستری و بازوبندهای نظیر صایب شکسته و سلام هایی نظیر بلند کردن د ست به شیوه هیتلری بسنده نمی کنند، گروه های ضربتی آن ها مشغول جا سو سی و پرونده سازی هستند و در خدمت رژیم ضد دموکراتیک به سرکوب آزادیخواهان می پردازند. آنها تئوری های برتری نژادی را در لفافه «نیاخاک» و «نظم آسمانی » تبلیغ می کنند، بذر نفاق و کین بین خلق ها می افکنند، نقشه های کشورگشایی طرح می کنند و نیروی ذخیره استبداد و استعمار نو به شمار می روند.

اصول اساسی فاشیسم که موسولینی برخی از آن‌ها را در دانشنامه ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی ابراز داشته بود عبارتند از:

۱) عدم اعتقاد به سودمند بودن صلح

۲) مخالفت با اندیشه‌های سوسیالیستی

۳) مخالفت با لیبرالیسم

۴) تبعیت زندگی همهٔ گروهها از دولت (توتالیتر بودن)

۵) تقدس پیشوا تا سرحد امکان

۶) مخالفت با دموکراسی (دموکراسی را بوالهوسی و خودپرستی می‌نامند)

۷) اعتقاد شدید به قهرمان‌پرستی

۸) تبلیغ روح رزم‌جویی

۹) نظام تک‌حزبی

هدف فاشیسم بعنوان جنبش ارتجاع مسلح، تجزیه و بی سازمان کردن طبقه زحمتکش است تا بتوان آن را منفعل و بی اثر کرد. فا شیسم بدین سان در چارچوب سیا ست سنتی طبقات حاکم و در کادر مبارزه سرمایه‌داری و بطور خاص زمینداران برضد طبقه کارگر قرار می گیرد.

اما از نظر اجتماعی پایه آن در خرده بورژوازی شهری است و در بورژوازی نوین کشاورزی که همراه با تحولات در مالکیت ارضی در برخی مناطق بوجود آمده است.

در نتیجه هر قدر خرده بورژوازی بیشتر بتواند وحدت ایدئولوژیک و سازمانی را در ساختارهای نظامی پیدا کند که سنت‌های جنگی را تمجید می کنند، فاشیسم امکان بیشتری دارد تا بسوی فتح قدرت دولتی گام بردارد. فا شیسم، در ماهیت، برنامه محافظه کارانه و ارتجاعی را که همواره بر سیا ست ایتالیا حاکم بوده است تغییر نمی‌دهد. دربرابر تاکتیک معمول ایجاد توافق و سازش میان جناح های مختلف بورژوازی، فاشیسم برنامه‌ای ارائه می‌دهد که اساس آن ایجاد وحدت ارگانیک و اندام وار همه نیروهای

بورژوازی در یک سازمان سیاسی واحد است که در کنترل یک مرکز واحد باشد؛ مرکزی که باید همزمان، حزب، کابینه و کشور را هدایت کند.

اگرچه فاشیسم همواره در نهایت برای کسب و اعمال قدرت از ابزار سیاست و ظرفیت های آن بهره می گیرد اما از زیر بنای فکری متنوعی استفاده میکند درواقع همانقدر که قدرت طلبی های نظامیِ خودکامه ای، همچون مو سلینی می تواند آن را شکل دهد، تفکرات نژادپرستانه یک دانشجوی افراطی حقوق با نام کوردلو کوردینو در رومانی هم می تواند آن را سازماندهی کند و افکارِ دو آتشه‌ی موریس بارس نویسنده‌ی ناسیونالیست فرانسوی هم می تواند موتور محرکه‌ی جریانی فاشیستی باشد. شاید اشاره به این نکته خالی از لطف نباشد که موریس بارس از بزرگترین داستان نویسان زمان خود بود که به زعم مخالفانش نثر او درحد اعلای زمان خود بود.

در واقع امروزه فاشیسم از راهِ رواجِ افکارِ پوچ و مبهم مذهبی و خرافاتی، خِرَد ستیزی و خِرَد گریزی سازمان دهی شده، ساختِ فرهنگی کژ باور و خرافه باور، بی منطق و غیر معقول بودن شهروندانش، گسترش تعصبات خشکِ مذهبی، تَرس از جنسیت مخالف در جامعه، جامعه ای مرد سالار و زَن ستیز و گسترش احساس مَرگ و نا امیدی در میان مردمان و همچنین بازنشسته کردن علم و پیشرفت هایِ اجتماعی برای پوشاندن جسم فاسد و گندیده خودش، قُدرت پیدا کرده و حکمرانی می کند.

فا شیست تَنها و تَنها از درون نابود شده و شکست خورده ا ست (بی شَک از راهِ فعالیت ها و مبارزاتِ آزادی خواهانه شهروندان یک سرزمین تحتِ سلطه فاشیسم)؛ شاید بتوان گفت دو بار شکست خورده: یک بار در آلبانیا و بارِ دیگر در چین. البته جنبش های مقاوم و آزادی خواهانه فاشیسم را تغییر داده و جلویِ تولدش را گرفته اند.

اگر می‌خواهید بدانید که چگونه یک حکومت فاشیستی شکل می‌گیرد و چنین حکومتی چه بلایی برسر یک ملت می‌آورد به شما پیشنهاد می‌کنیم کتاب «فاشیسم» به قلم «کوین پاسمور» را بخوانید. این کتاب در ایران تو سط «علی معظمی» ترجمه شده و نشر ماهی آنرا منتشر کرده ا ست. این کتاب جلد

دهم از مجموعه «مختصر مفید» است که در آن ضمن بیان صحنه‌هایی از تاریخ فاشیسم، تعریف این اصطلاح در نظریه‌های مختلف چون: مارکسیست، سوسیالیست، فمنیست و... مطرح و عملکرد فاشیستی این نظریه‌ها شرح داده شده است. بر طبق مندرجات این کتاب، فاشیسم، مجموعه‌ای است از ایدئولوژی و واکنش‌ها که می‌خواهد وفاداری به ملت را با تعریفی انحصاری از ملت بر پایه مفاهیم زیستی، فرهنگی و یا تاریخی، بالاتر از وفاداری به هر چیز دیگر بنشاند و یک جامعه ملی بسیج یافته بیافریند. لازم به ذکر است عملکرد «هیتلر» در آلمان نیز که بر پایه این مکتب شکل گرفته بود، در اصطلاح به نازیسم مطرح شده بود، در مطالعه‌ای موردی مورد بحث واقع شده است.”

فمینیسم

ریشه‌های اولیه کلمه شامل دو بخش می شود که فمینیست‌ها، درست یا غلط، اغلب با آن مرتبط می شوند، فرانسه و سوسیالیسم. در حقیقت، ترجمه فرانسه کلمه فمینیسم برای اولین بار توسط سوسیالیست فرانسوی، چارلز فوریه، در سال ۱۸۳۷ برای توصیف رهایی از قید و بند زنان که او برای آینده آرمانی خود تصور میکرد، استفاده شد. اولین کاربرد انگلیسی مستند این کلمه، به سال ۱۸۵۲ و یک مجله پرتیراژ نقد و بررسی پیشرفت‌های کشاورزی، بازرگانی و صنعتی که در ایالت‌های جنوبی آمریکا منتشر می‌شد، برمی گردد.

در اواخر قرن نوزده، فمینیسم واژه‌ی نسبتا جدیدی بود که از زبان فرانسوی به انگلیسی وارد شده بود. این واژه از همان ابتدا، در واژه‌نامه‌ی آکسفورد به معنای منفی به کار می‌رفت.

ربکا وست، نویسنده و روزنامه نگار انگلیسی با حالتی طعنه‌آمیز گفت : «من، شخصا هرگز نتوانستم بفهمم فمینیسم چیست. فقط می‌دانم هر زمان عقیده‌ای را بیان می‌کنم که مرا از یک زن فاحشه یا خدمتکار تفکیک می کند، مردم مرا فمینیست می‌نامند».

در اوایل قرن بیستم کری چپمن فعال حق رأی زنان در نیویورک تایمز نوشت:

"فمینیست چیست؟ یک شورش جهانی در برابر همه موانع ساختگی‌ای که قوانین و آداب و رسوم بین آزادی زنان و نوع بشر به وجود می‌آورند. از سرشت درونی روح هر زنی به وجود می‌آید که خدا او را برابر، همکار و همراه مردان خانواده‌اش قرار داده، نه برده، خدمتکار، وابسته یا بازیچه آنها."

از مهمترین حرکت های زنان و فمنیست ها در این دوره می توان به پایه گذاری روز جهانی زن اشاره کرد.

مراسم روز زن در تاریخ ۲۸ فوریه سال ۱۹۰۹ برای یادبود اعتصاب «اتحادیه جهانی زنان کارگر صنایع پوشاک» در نیویورک برگزار شد. که‌یک سال قبل از آن توسط حزب سوسیالیست آمریکا، سازمان یافته بود.

در ماه اوت ۱۹۱۰، کنفرانس جهانی زنان قبل از جلسه عمومی سوسیالیست‌های بین‌الملل دوم در کپنهاگ دانمارک برگزار شد و پیشنهاد تأسیس روز بین‌المللی زن را دادند ولی روز خاصی در آن مشخص نشد.

یک سال بعد آمریکایی‌ها در آخرین یکشنبه فوریه روز ملی زن را به پا داشتند.

در طی سالهای بعد تظاهرات گسترده ای در کشورهای مختلف جهان برگزار شد که منجر به نامگذاری روز ۸ مارس بعنوان رو زن شد. در این حرکت زنان بلوک شرق نقش پر رنگی را ایفا کردند .

ویرجینیا وولف نویسنده و منتقد انگلیسی تعریف خود را از فمینیست چنین بیان می کند : «هیچ واژه‌ای نمی‌تواند قدرتی را که در قرن نوزدهم در مقابل قدرت پدرسالاری ایستاد، نشان بدهد

«آن زنان در قرن نوزدهم، در واقع پیش‌قراولان جنبش امروز شـــما بودند. آن‌ها با ظلم و ســـتم دولت استبدادی پدرسالارانه می‌جنگیدند، هم‌چنان که امروز شـما با ظلم و سـتم دولت اسـتبدادی فاشیست مبارزه می‌کنید»

«یک واژه‌ی قدیمی، از کارافتاده و نادرست را که حتا در زمان خودش نیز صدمات زیادی به بار آورده ا ست، برای همیشه کنار بگذاریم. منظور، واژه‌ی «فمینیست» ا ست. این واژه، مطابق با فرهنگ لغت، به معنای «طرف‌دار و حامی حقوق زنان» اســـت. از آن‌جا که مهم‌ترین حق، یعنی حق اشـــتغال و کســـب درآمد به د ست آمده ا ست، این واژه دیگر هیچ معنایی نمی‌تواند دا شته با شد و واژه‌ی بدون معنا، یک واژه‌ی مرده، بدون استفاده و فاسد است».

تا قبل از جنگ جهانی دوم تمرکز فمینیســـم بیشـــتر معطوف به حق رأی بود. پس از آن یعنی از دهه شصت میلادی به بعد دور دوم فمنیسم بیشتر بر جنسیت، سکسوآلیته و حق باروری متمرکز شد.

سیمون دوبووار درکتاب جنس دوم بیان میکند که "یک شخص زن به دنیا نمی‌آید، بلکه زن می‌شود."،

فمنیســـم موج دوم یکی از مهم ترین جنبش های اجتماعی دوره بعد از جنگ بود و می توانســـت شـــمار انبوهی از زنان را بسیج کند

این موج در شـرایط دگرگونی‌های بنیادی دانشـجویی در اروپا و امریکا شـکل گرفت که به دو جریان عمده تقسـیم می‌شـد؛ جریان اول خواهان شـرکت و ادغام بیش‌تر زنان در نظام سـیاسـی و دسـتیابی به اصـــلاحات قانونی وســـیع‌تر اســـت، و جریان دوم منتقد روش‌های اصـــلاح‌طلبانه اســـت و از روش‌های خودیاری محلی در قالب انجمن‌های غیرنخبه‌گرا و نامتمرکز حمایت می‌کرد.

موج دوم فمنسـیم باعث ایجاد باورهای مثبت در جامعه بر علیه زنان شـد و فعالیت های اجتماعی زنان را گسترش داد.

اما به دلیل مرزبندی خاصی که داشت از زنان تعریف و نظریه ای خاص و واحد داشت

به مرور این نکته که زنان از «رنگ‌ها، قومیت‌ها، ملیت‌ها، ادیان و پیشینه‌های فرهنگی متفاوت» می‌آیند، مورد توجه قرار گرفت

هر چند که حرکت های موج سوم در دهه ی ۸۰ و به دلیل خواسته ذهنیت های جدید از فمنسیم بوجود آمده بود ولی اولین بار عنوان موج سوم را ربکا واکر نویسنده آمریکایی در سال ۱۹۹۲ در مقاله ای به نام « موج سومی بودن » به کار برد. او در این مقاله تاکید کرد که «من پسا فمینیست نیستم، من موج سومی هستم.»

در جمع بندی کلی در رابطه با موج های فمنیستی بوجود آمده می توان گفت: موج اول فمینیستی برای بدست آوردن حق رای جنگید و آن را بدست آورد .

موج دوم نیز حق زنان برای دسترسی به فرصت های برابردر تامین نیروی کاررا مد نظر قرارداده و تبعیض جنسیتی را از بین برد .

موج سوم فمینیسم برچیدن جنسیت و دیگر دسته‌بندی‌ها را به ارمغان آورد. و اکنون بیشتر بر روی به چالش کشیدن دوقطب‌انگاری جنسیت و ایجاد فضا برای جامعه دگرباشان جنسی و دیگر جنبه‌های متفاوت در درون فمینیسم متمرکز شده است.

امروزه فمنیسم معاصر را یه گرایشات : ۱. فمینیسم لیبرالی ۲. فمینیسم مارکسیستی ۳. فمنیسم رادیکال ۴. فمنیسم سوسیالیستی ۵.فمینیسم روانکاوانه ۶. فمینیسم همجنس گرایانه ۷. فمنیسم زیست شناختانه تقسیم کرده اند .

طبق معمول در بین تعاریف مختلف از لغات در فضای مجازی به فمنیسم اسلامی بر می خوریم که با توجه به حق و حقوق ندا شته ی زنان در قوانین ا سلام آنرا فقط می توان با ا صطلاح کچل مو فرفری هم سطح دانست.

و در پایان:

پلات فمنیسم را اینگونه مطرح می کند: « یک زن هم اکنون در مواجهه با ما شین وجود خویش ا ست. زیرا او هرگز نقش هویتی متحد نداشــته اســت، گاهی مادر، گاهی معشــوقه ،و در زمانی هنگام کار با ما شین بافندگی جزیی از آن د ستگاه ا ست. او هم انسان ا ست و هم ما شین باز تولید. او جزیی ا ست از سـیسـتم شـبیه سـازی که محصـولی شـبیه خود را باز تولید می کند. او همواره در تماس با ماده مجازی وجود خویش است .این همان پیوندی است که بخش گم شده ی او با ماشین را تشکیل می دهد.»

کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری

کپیتالیسم (به انگلیسی: Capitalism) یا سرمایه‌داری، سرمایه‌محوری یک نظام اقتصادی است که در آن پایه‌های یک سیستم اقتصادی بر روی مالکیت خصوصی ابزارهای تولیدِ اقتصادی است و در دست مالکان خصوصی است و از این برای ایجاد بهره‌مندی اقتصادی در بازارهایی رقابتی استفاده می شود؛ که به این قانون، آزادی مالکیت شخصی نیز گفته می شود؛ که معنای آن، تولید و توزیع کالا هاست.

معنای لغوی کپیتال همان سرمایه است و سرمایه شامل: زمین‌ها، کارخانه‌ها و... می‌باشد. درآمد در این قانون حداقل دو شکل دارد: سود و دست‌مزد. سود عبارت است از آنچه که به‌خاطر مالکیت ابزار تولید به کسانی که سرمایه را فراهم کرده‌اند، داده می‌شود. در این قانون زمین، نیروی انسانی و سرمایه در اختیار گروهی از افراد جامعه است که سایر افراد جامعه با استفاده‌ی مشروط از آنها، به تولید مادی و تولید معنوی می‌پردازند.

همچنین در این قانون متداول است که اجاره را به صورت درآمد حاصل از در کنترل داشتن منابع طبیعی به حساب بیاورند که با دو مورد دیگر متفاوت است.

در قانون سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری، تولید، توزیع، درآمد، قیمت‌گذاری و عرضهٔ مواد و خدمات توسط تصمیم‌گیری‌هایِ شخصی در یک اقتصاد بازار تعیین می‌شود. مشخصه‌ی بارز قانون سرمایه‌داری

این اســت که تولید کالا در درجهٔ اول از برای کسـب سـود اقتصـادی انجام می‌گیرد و نه لزوماً رفع نیازهای انسان‌ها. البته در مواردی نیز، کسب سود با رفع نیازهای انسانی همراه است.

در کلی‌ترین حالت، نظام سرمایه‌داری را می‌توان به دو دسته‌ی نظام سرمایه داری دولتی (همچون اتحاد جماهیر شـوروی پس از ۱۹۲۷ یا چین کنونی) و نظام سـرمایه‌داری غیر متمرکز و غیردولتی همچون ایالات متحده‌ی آمریکا تقسیم نمود

سـرمایه داری از پایان دورهٔ فئودالیسـم در دنیای غرب نظام غالب بوده اسـت. به تدریج این قانون از انگلیس به سـراسـر اروپا گسـترش یافته مرزهای سـیاسـی و فرهنگی را در نوردید. در قرون ۱۹ و ۲۰ میلادی سرمایه داری ابزار غالب، ولی نه انحصاری، صنعتی شدن را در دنیا فراهم آورده است.

با وجود اینکه برخی ویژگیهای این قانون در دوران خیلی گذشـته نیز دیده می‌شـود، شـکل‌های ابتدایی سرمایه داری تجاری در اواخر قرون وسطی شکوفا شد.

جمله‌ی آغازین معروف کتاب سرمایه مارکس چنین شروع می‌شود:

«ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است چون توده‌ی عظیمی از کالاها جلوه می‌کند؛ کالای منفرد شکل ابتدایی آن ثروت به شمار می‌رود.

سرمایه به عنوان ارزشی خودارزش‌افزا بسیار پیچیده است و مطلقاً نمی‌توان آن را بی‌واسطه مطرح کرد.

کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است که در آن مالکیت خصوصی وسایل تولید در دست گروهی متمرکز گشـته که تنها بخش ناچیزی از افراد جامعه را تشـکیل می دهند. در مقابل، طبقه زحمتکش قرار گرفته که تنها منبع در آمدش برای ادامه زندگی نیروی کار او است که مثل یک کالا در بازار عرضه و تقاضا به معرض فروش گذاشـته می شـود. در نظام سـرمایه داری، سـرمایه داران و مالکین خصـوصـی نظارت

کامل خود را بر وسـایل تولید و توزیع کالا اعمال می کنند و تنها انگیزه آن ها در چگونگی اداره تولید و توزیع و مبادله، به دست آوردن منافع شخصی است.

در تعریف کلی نظام سـرمایه داری یا کاپیتالیسـم سـیسـتمی اسـت که در آن مالکیت خصـوصـی سرمایه٬تعیین کننده چهره اقتصادی و سیاسی و نظم اجتماعی خاص آن سیستم است به این صورت که در آن طبقه حاکم٬که سرمایه داری یا بورژوازی نامیده میشود٬از نیروی تولیدی جامعه به سود خود بهره گیری میکند.این سـود از راه کمتر پرداختن به کارگران بدسـت می آید٬یعنی کمتر از مبلغی که بنظر سـوسـیالیسـتها در حد ارزش تولید کارگران اسـت.مبلغی که به کارگران پرداخت میشـود برابر اسـت با ارزش نیروی کار کارگر در شرایط مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و بازار کار.

موافقان سرمایه داری را سیستمی میدانند که در آن تولید میان عوامل تولید (کار٬زمین٬سرمایه)برحسب تولیدگری نهایی آنها توزیع میگردد و در نتیجه نظامیست عادلانه.

مخالفان بخصوص مارکسیستها کار را تنها منبع ارزش میشمرند و در نتیجه٬سود سرمایه را بردا شت نا مشروع از تولید٬ به زیان جامعه و به نفع طبقه سرمایه دار می دانند.

کلپتوکراسی

کلپتوکرا سی Kleptocracy از ریشه ی یونانی کلمه ی کلپتوس به معنای دزد و با ترکیب کلمه‌ی دولت به صـورت کلپتوکراسـی به معنای دولت دزدسـالار در آمده اسـت. کلپتوکراس به رهبری اطلاق می شود که از قدرت خود برای بهره برداری از مردم و منابع طبیعی قلمروش به منظور گسترش ثروت شخصی و قدرت سیاسی اش استفاده می کند.

به طور معمول، این سوءاستفاده ها می تواند شامل اختلاص از بودجه و درآمدهای عمومی باشد.

دزد سالاری با توانگر سالاری و اُلیگارشی یا ثروتمند سالاری، متفاوت است. دزد سالاری دولتی است که تو سط سیا ستمداران فا سد اداره می شود که از قدرت سیا سی، ر شوه و تبانی برای کسب ثروت و انحصار ثروت های عمومی، استفاده می کند و یا منابع دولتی را به نام خود و یا اقوام و نزدیکانش ثبت می‌کند. کلپوکرات ها ممکن اســت از اهرم های ســیاســی برای تصــویب قوانینی که به نفع خود و یا نمایندگانشان باشد، استفاده کنند. این افراد معمولاً قانون را دور می زنند.

کلپتوکراســی ها عموماً با دیکتاتوری ها، الیگارشــی ها، جناههای نظامی و یا اشــکال دیگر دولت های خودکامه که در آنها نظارت بیرونی غیرممکن ا ست و یا وجود ندارد، همراه ا ست. این عدم نظارت می

تواند با قدرت گرفتن مقامات کلپوکرات در کنترل بودجه‌ی عمومی و اختصـــاص آن برای ارگانهای خاص، ایجاد و یا تشدید شود.

حاکمان کلپوکرات اغلب خزانه‌ی ملی را به عنوان منبع ثروت شخصی خود دانسته و از آن برای خرید کالاهای لوکس و هزینه های شـخصـی خود اسـتفاده می کنند. بسـیاری از حاکمان کلپوکرات مخفیانه وجوه عمومی را به حسابهای بانکی شخصی پنهان در کشورهای خارجی منتقل می کنند تا در صورت حذف از قدرت، بتوانند از آن استفاده کنند .

دزد سالاری در کشورهای در حال توسعه و کشورهایی که در حال فروپاشی هستند و اقتصاد آنها به تجارت منابع طبیعی متکی است، بسیار متداول است. تکیه‌ی کشورهای در حال توسعه به درآمدهای صادراتی نوعی رانت اقتصادی محسوب می شود که بدون کاهش، به آسانی در دسترس است. این امر منجر به انباشت ثروت در دست عده‌ای محدود می شود و فساد با افزایش تولید ثروت، می تواند برای دولت به یک هدف سودمند تبدیل شود.

در یک کشور در حال فروپاشی، به محض کاهش منابع داخلی، تمایل به واردات از کشورهای خارجی افزایش می‌یابد. بنابراین از این طریق به طور قراردادی خود را به شرکای تجاری وابسته می کنند که این امر منجر به خلط دموکراسی می شود زیرا دزدان با مخالفان خارجی معامله می کنند تا وضع موجود را برای زمان بیشتری پابرجا نگه دارند. اینگونه کشورها یا مدام در حال جنگ با همسایگان خود هستند و یا به شرط داشتن دارایی های زیاد، آنها را برای ایجاد نا امنی در کشورهای تحت تسلط خود هزینه می کنند.

مطالعات معاصـر کلپوتوکراسـی قرن حاضـر را به عنوان یک سـیسـتم مالی جهانی مبتنی بر پولشـویی شناسایی کرده است. کلپتوکرات ها برای پنهان کردن منشاء فساد ثروت خود و جلوگیری از تهدیدات داخلی از جمله بی ثباتی اقتصـادی و رقبای چپاولگرشـان، اقدام به پولشـویی می کنند. آنها سـپس این

ثروت در حوزه های قضـایی با ثبات تر سـرمایه گذاری می کنند. سـپس آنرا برای مصـارف شـخصـی استفاده کرده و یا برای صرف در فعالیت های سیاسی و گسترش قدرت و سلطه‌ی بیشتر و حفظ منافع رژیم مطبوعشـان به کشـور خود باز می‌گرداند و یا در کشـوری امن برای اسـتقرار احتمالی در صـورت عزل از قدرت در آینده، ذخیره می کند.

این ثروت‌ها معمولاً با اختلاس برای حفظ امنیت سرمایه، از یک رژیم کلپوکرات به حوزه های قضایی غربی منتقل می شوند. از سال ۲۰۱۱، سالانه بیش از ۱ تریلیون دلار ازکشورهای در حال توسعه بصورت غیرقانونی خارج شده است. یک مطالعه در سال ۲۰۱۶ نشان داد که ۱۲ تریلیون دلار از روسیه، چین و اقتصادهای در حال توسعه مانند ایران، به بیرون انتقال داده شده است.

ارائه دهندگان خدمات حرفه ای غربی بخش مهمی از سـیسـتم مالی کلپتوکراتها هسـتند و از خدمات حقوقی و مالی در حوزه های قضایی خود، برای تسهیل پولشویی فراملی بهره می گیرند.

سیستم مالی کلپوکراتیک به طور معمول شامل چهار مرحله است:

در مرحله‌ی اول، کلپوکراتها یا کسانی که به نمایندگی از آنها فعالیت می کنند، برای مخفی کردن منشا و مالکیت ثروت‌ها، شرکت های ناشناس ایجاد می کنند. ممکن است شبکه های مختلف در هم تنیده، برای شرکت های ناشناس ایجاد شود و مدیران افرادی را به عنوان صاحب سود نهایی صندوق ها، برای پنهان کردن بیشتر کلپوکرات معرفی کنند.

دوم، وجوه مالی کلپیتوکرات از طریق حسـابهایی که در معرض کنترل سـیسـتم اقتصـاد نیسـتند، به کشورهای غربی منتقل می شوند.

در مرحله‌ی سـوم، کلپوکرات بوسـیله‌ی انجام معاملات مالی در یک کشـور غربی، دارایی های منتقل شـده را به ثروت قانونی تبدیل می کند. هنگامی که کلپتوکرات یک دارایی را خریداری می کند، می

تواند دوباره آن را بفروشدو ثروت قابل دفاع در اداره‌ی مالی آن کشور داشته باشد. تحقیقات نشان داده است که خرید املاک و مستغلات لوکس به عنوان روشی مطلوب مورد علاقه این افراد برای سرمایه‌گذاری است.

در مرحله‌ی نهایی، ممکن است کلپتوکرات از منابع مالی قانونی شده در کشور جدید، برای مشارکت در مدیریتِ گردش اطلاعات و تبلیغات استفاده کند. شرکت هایی ایجاد و وکلایی را استخدام می‌کند تا تصویر عمومی و محکمه پسند از ثروتش ارائه دهند و تحت نام آن شرکت ها، جراید و اپوزیسیون‌های مخالف منشأ ثروت خود را سرکوب کند.

رژیم یا دولت دزد سالار، بر یک ملت معمولاً از نظر رفاه اقتصادی، امور سیاسی و حقوق شهروندی تأثیر بسیار منفی خواهد گذاشت. حکومت کلپوکراتیک معمولاً چشم اندازهای سرمایه گذاری خارجی را خراب می کنند و بازار داخلی و فعالیت‌های بازرگانی را به شدت تضعیف می کنند. از آنجا که کلپتوکراسی ها غالباً از منابع مالیاتی سوءاستفاده و شهروندان را وادار به پرداخت های بی نتیجه می کنند و یا به شدت درگیر برنامه های پولشویی می‌شوند، کیفیت زندگی را برای شهروندان کاملا تضعیف می کنند.

علاوه بر این، پولی که کلپوکراتها به سرقت می برند از بودجه اختصاص یافته برای امکانات عمومی از قبیل ساخت بیمارستان ها، مدارس، جاده ها و پارک ها تأثیرات منفی دیگری بر کیفیت زندگی شهروندان دارد.

گروه سالاری غیررسمی که ناشی از یک نخبه دزد سالاری است، دموکراسی (یا هر نوع حکومت سیاسی دیگر) را نابود می کند.

باا ستفاده از تعاریف ذکر شده، و مقایسه آن با سیستم حکومتی در ایران می توان درک کرد که چرا و چگونه دیکتاتوری مذهبی با استفاده از افراد شبه نظامی مسلح برای سرکوب، جامعه مدنی، فعالان و روزنامه نگاران را در ضعیف ترین موقعیت قرار داده است.

با توجه به اینکه سیستم اقتصادی رژیم اسلامی از هیچ الگوی شناخته شده ای در جهان پیروی نمی کند؛ یک آشفتگی کامل از قوانین اسلامی، سوسیالیستی و سرمایه داری با تمرکز بر سوسیالیسم بوجود آمده است. این امر کمک می کند تا سران دزد و همدستانشان که از دزد ها سود می برند، به آنها کمک می کند تا پول را برای کمک به ترور در سوریه، یمن، عراق و افغانستان انتقال دهند و همچنین برای تأمین تجهیزات شبه نظامی برای سرکوب جامعه مدنی ایران، با قدرت های غربی وارد معامله شوند.

از دل این فعالیت هاست که روزانه خبرهای تکراری فرار اختلاسگران و دزدان حکومتی ایران را به اروپا، آمریکا و کانادا شاهد هستیم که حتی از دل آنان نیز نهادهایی مانند ناپاک در آمریکا برای ایجاد اپوزیسیونهای به ظاهر مخالف ولی دست نشاندهی دزدسالاران در آنسوی اقیانوس برای فریب سازمانهای جهانی و تطهیر سیاسی ـ اقتصادی کلپتوکرات های وطنی، مانند قارچ سر بر می آورند.

و در داخل ایران نیز مهمترین بخش ها را به عنوان مالکیت دولتی در اختیار دارند و خصوصی سازی شرکت های دیگر کاملاً واضح است که به طبقه متخاصم اعم از سیاستمداران، نیروهای نظامی و شرکت های زیرشاخهی آنها واگذار می شود.

کمونیسم

کمونیســـم (communism)؛ در فرضــیه های کارل مارکس و فردریک انگلس، کمونیسـم جامعه ای اسـت به اصـطلاح بی طبقه با مالکیت واحد همگانی مردم بر وسـایل تولید، برابری کامل اجتماعی همه اعضـای جامعه. توضـیح بیشـتر اینکه ؛کمونیســم از ریشــه لاتین (commons) به معنی اشتراک گرفته شده است کمونیسم از قدیمی‌ترین مکاتب سیاسی دنیا است در سال ۱۸۴۸ «کارل مارکس» و «فردریک انگلس» در آلمان در سال ۱۸۴۸ با انتشار مانیفست کمونیست حرکت تازه‌ای در نهضت کمونیسم جهانی به وجود آوردند. از نظر فلسفی و اقتصادی کمونیسم و سوسیالیسم دارای ریشه واحدی هستند و هر دو بر مالکیت عمومی وسائل تولید تکیه می کنند، با این تفاوت که کمونیسم مرحله پیشـرفت یا مرحله نهایی سـوسـیالیسـم به شـمارمی‌آید. مارکس در آثار مختلف خود از «مانیفسـت» کمونیست گرفته تا کتاب «کاپیتال» تاریخ تحولات جهان را بر مبنای ماتریالیسم تاریخی، یا فلسفه مادی دیالکتیکی بیان می کند مارکس تکامل وسـایل تولید و نحوه تملک و بهره‌برداری از این وسـایل را زیر بنای تحولات اجتماعی می‌داند و تاریخ بشـر را به صـورت تاریخ جنگهای طبقاتی و منازعه بین ظالم و مظلوم و استثمار کننده و استثمار شونده بررسی و تجزیه و تحلیل می‌نماید.

از نظر مارکس دوره‌های تاریخی عبارتند از:

۱ـ کمون اولیه که در این جامعه بدون طبقه هیچ گونه تملک بر وسایل و ابزار تولیدوجود نداشته است،

۲ـ برده‌داری

۳ـ فئودالی

۴ـ بورژوازی و سرمایه‌داری

۵ـ سوسیالیسم ۶

ـ کمون ثانویه.

تاریخ کمونیسم

پیش از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، سوسیالیسم و کمونیسم دو واژه‌ی مترادف بودند. هر دو به گونه‌ای از نظام اقتصادی دلالت می‌کردند که در آن دولت مالک ابزار تولید است. با این حال نظریات سیاسی و کنش سیاسی ولادمیر لنین تا درجه‌ی زیادی معانی متمایزی به این دو اصطلاح داد.

لنین چون قاطبه‌ی سوسیالیست‌های هم‌دوره‌اش معتقد بود که مقصود سوسیالیسم نائل نخواهد شد مگر از خلال انقلاب قاهرانه. با این حال هیچ‌کدام از معاصران‌ش به تندی او منطق انقلاب را تعاقب نکردند. پس از آن که مصمم شد انقلاب قاهرانه خودبه‌خود رخ نخواهد داد نتیجه گرفت که برای طرح‌ریزی انقلاب به هیاتی شبه‌نظامی از انقلابیون خبره نیاز است و خود این هیات را تاسیس و سپس رهبری کرد. بعدتر که دریافت انقلابْ معارضانِ بسیار خواهد داشت، تصمیم‌ش بر این واقع شد که بهترین راه برای سرکوبِ مخالفتْ آن عاملی است که صراحتاً «وحشت» می‌خواندش—اعدام‌های دسته‌جمعی، بردگی و گرسنگی. و چون دریافت که علی‌رغم فتوحات نظامی‌اش، اکثریت هموطنان‌ش همچنان در تقابل با کمونیسم ایستاده‌اند، نتیجه گرفت که استبداد تک‌حزبی می‌بایست تا زمان برخورداری حزب از حمایت خدشه‌ناپذیر مردمی ادامه یابد. در هرج‌ومرج آخرین سال جنگ جهانی اول، تدابیر لنین به مثابه طریقی موثر برای ضبط و انعقاد قدرت در امپراطوری روسیه‌ی تزاری کارگر افتاد و آن دسته از سوسیالیست‌ها

که ا سلوب او را پذیرفتند، پس از آن به «کمونیست»ها شهرت یافتند و متعاقباً در چین، اروپای شرقی، کره‌ی شمالی، هندوچین و بسیاری مواضع دیگر به قدرت رسیدند.

برجسته‌ترین واقعیتی که باید در باب اقتصادیات کمونیسم درک کرد این ا ست که تنها در کشورهای عمیقاً فلاح با جوامعی کشاورزی‌محور بود که انقلاب کمونیستی به پیروزی رسید. با این وجود مالکیت دولت بر ابزار تولید نمی‌توانست فقط با سلب مالکیت از تعدادی صاحب صنایع حاصل شود. لنین دریافت که دولت می‌بایست اراضی ده‌ها میلیون کشاورز را قبض کند و این امر طبعاً مقاومت آنان را به دنبال می‌داشت. او در طول جنگ داخلی روسیه (۱۹۲۰-۱۹۱۸) در این راستا کوشید اما چون با آشوب و پنج‌میلیون نفر کشته بر اثر قحطی مواجه شد پا پس کشید. جانشین لنین، یوزف استالین، اما کار را یک دهه بعد به انجام رسانید. میلیون‌ها تن از دهقانان مرفه‌تر («کولاک»ها) را به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری فرستاد تا از شکل‌گیری مقاومت سازمان‌یافته جلوگیری کند و باقی‌مانده‌ی جمعیت دهقان را نیز گرسنگی داده و ناگزیر به تمکین کرد.

سازوکار «قحطی وحشت» استالین ساده بود. اشتراکی کردن مزارع، تولید کلی غذا را کاهش داده بود. کولاک‌ها که پیشروترینِ زارعان بودند حالا در تبعید به سر می‌بردند و باقی دهقانان اکنون که در استخدام دولت قرار داشتند شوق کم‌تری برای تولید احساس می‌کردند. اما سهمیه‌بندی‌های دولتی به شدت افزایش یافتند و نقصان مواد غذایی از شکم دهقانان جبران می‌شد.

مدفعان استالین استدلال می‌کنند که این آلمان بود که نظامی‌شدن را بر او تحمیل کرد. در حقیقت اما استالین نه تنها جنگ جهانی دوم را به عنوان متحد فعال آلمان در دعوی لهستان آغاز کرد بلکه جنگ را فرصتی طلایی برای گسترش کمونیسم می‌انگاشت.

اگرچه پس از خیانت دیدن از هیتلر در ۱۹۴۱ استالین به ظاهر ابله جلوه می‌کند اما برآورد وی از وضعیت درست بود. بعد از جنگ جهانی دوم اتحاد جماهیر شوروی نظام‌های سیاسی کمونیستی را در

سرا سر اروپای شرقی مستقر کرد، اما حتی قابل توجه‌تر خلائی است که در نتیجه‌ی شکست ژاپن در ساختار قدرت آسیا پدید آمده بود. همین خلأ بود که به مائو تسه‌دونگ اجازه داد تا دیکتاتوری لنینیستی‌اش را در چین دایر کند. دست‌نشانده‌های اروپایی به دقت از سرمشق شوروی پیروی می‌کردند و از آن‌جا که در قیاس با چین به لحاظ توسعه‌یافتگی در سطح بالاتری قرار داشتند، گذار به کمونیسم با مرگ‌باری کمتری اتفاق افتاد. در مقابل اما مائو سیاست‌های اقتصادی‌ای را پیش گرفت که از برنامه‌های استالین هم تندتر بودند و در طول اجرای سیاستِ «گامی بزرگ به جلو» به اوج خود رسیدند و سی میلیون چینی را در اجرای مجدد اشتراکی‌کردن شوروی‌وار گرسنه به میان مردگان فرستادند.

پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ سیاست‌های اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و اقمار اروپایی‌اش رو به ملایمت گذاشتند. اغلب کاگرانِ مملوک آزاد شدند و اردوگاه‌های کار اجباری به عوض بنگاه‌هایی برای برداشت ارزان منابع دورافتاده، به زندان‌هایی برای معاندان مبدل شدند. نظام‌های کمونیستی حالا کم‌تر بر نظامی‌گری و بیشتر بر تولید کالاهای مصرفی و مواد غذایی تأکید می‌کردند. با این‌حال قاموس اقتصادی‌شان به قوت خود باقی ماند. همچنان قدرت نظامی در اولویت بود و غذا و کالاهای مصرفی دغدغه‌ی کم‌اولویت‌تر در پسِ ذهن.

ساختار اجتماعی

بعنوان یک ساختار اجتماعی کمونیسم یک ساختار اجتماعی-اقتصادی است که تأسیس یک جامعهٔ بدون طبقه، بدون دولت (هیئت حاکمه) بر اساس مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید را ترویج می‌کند. معمولاً کمونیسم به عنوان شاخه‌ای از جنبشی بزرگ‌تر به نام سوسیالیسم مطرح می‌شود که خط مشی جنبش‌های سیاسی و روشنفکری گوناگونی است که خاستگاه خود را به آثار مارکس بر می‌گردانند. مخالفان می‌گویند که کمونیسم یک ایدئولوژی است در حالی که مروجان کاملاً برعکس می‌گویند

که تنها نظام سیاسیِ بدون ایدئولوژی است، چرا که نتیجه منطقی ماتریالیسم تاریخی و انقلاب پرولتاریا است.

اشکال اولیه سازمان‌های اجتماعی انسانی در مکتب مارکسیسم به «کمون اولیه» مشهور است. با این وجود، کمونیسم یک نوع سازمان اجتماعی را ترسیم می‌کند. در میان کمونیست‌ها مکتب‌های جدیدی شکل گرفته‌است که می‌توان به مائوئیسم، ترتئوئیسم، کمونیسم مشورتی، لوگزامبورگیسم، کمونیسم آنارشیست، کمونیسم مسیحی و در نهایت انواع جریان‌های کمونیسم چپ اشاره کرد که دارای تنوعِ فراوانی است.

کارل مارکس معتقد است برای تبدیل یک جامعه از وضعیت تولید سرمایه داری به حالت تولید کمونیسم، می‌بایست دوران گذاری را طی کرد و این امر به یکباره امکان پذیر نیست، مارکس این دوران گذار را دیکتاتوری پرولتاریای انقلاب کمونیست می‌نامد. جامعه کمونیستی مورد نظر مارکس که از کاپیتالیسم برمی‌خیزد هرگز در عمل تحقق نیافته و به صورت نظری باقی مانده است؛ و در واقع مارکس درباره خصوصیات جامعه کمونیستی صحبت زیادی نکرده‌است. با این وجود، اصطلاح «کمونیسم»، مخصوصاً وقتی با کاپیتالیسم همراه شود بیشتر به رژیم‌های سیاسی و اقتصادی تحت سلطه احزاب کمونیست اشاره می‌کند که مدعی هستند نماینده دیکتاتوری پرولتاریا (طبقه کارگر) می‌باشند.

کارل مارکسدر کتاب مانیفست کمونیست می نویسد:

«کمونیست‌ها از یکسو، در عمل پیشرفته‌ترین و استوارترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشور را تشکیل می‌دهند، و درواقع محرک آن بخش می‌باشند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری آنان نسبت به توده‌ی اعظم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی نهضت پرولتاریا را درک می‌کنند. هدف فوری پرولتاریا همان است که همه احزاب پرولتاریایی دیگر نیز دارند: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله‌ی پرولتاریا. نتیجه‌گیری‌های نظری کمونیست‌ها به هیچ وجه مبتنی بر عقاید و اصولی نیست که خود را مصلح جهان معرفی کند.»

اگرچه مارکسیسم شالوده‌ی فرم‌های گوناگون کمونیسم است و مارکس اغلب به عنوان پدر کمونیسم شناخته می‌شود، اما کمونیسم‌های غیرمارکسیستی هم وجود دارد.

مارکس تفاوت کمونیسم خود را با واژه‌ی علمی متمایز می‌کند. کمونیسم مارکس کمونیسمی است که بر مبنای آزادی طبقه‌ی کارگر بنا شده‌است. طبقه کارگر بنا بر نقشی که در مناسبات تولید بر عهده دارد، مجبور است نیروی کارش را بفرو شد. این فروش نیروی کار کارگر را تبدیل به ما شین می‌کند و او را از ماهیت انسانی‌اش تهی می‌سازد. این استثمار برای استمرار خویش دولت را می‌آفریند، نهادی به نام خانواده (در مفهوم مدرن آن) را بنیان می‌نهد که پدرسالار است. این روابط حتی در یک خانواده‌ٔ لزبین هم در این جامعه‌ی پدر سالار بازتولید می شود. این روابط پدر سالارانه به زن به چشم جنس دوم نگاه می‌کند و طبعاً چون پدر در راس خانواده قرار دارد، کودکان و زنان همگی جزیی از مایملک پدر محسوب می‌شوند. مارکس در مانیفست می‌گوید:

«آیا به ما حمله می‌کنید که می‌خواهیم به استثمار کودکان توسط پدران و مادران خاتمه دهیم؟ درست است ما به این جنایت اعتراف می‌کنیم.»

درکاربرد انگلیسی مدرن فاولر، "communism" و مشتقات آن با حرف "c" کوچک نوشته می‌شوند، مگر آنکه به حزب سیاسی، یکی از اعضای حزب یا دولتی که توسط این حزب اداره می‌شود اشاره کند. در اینصورت کلمه "Communist" با حرف "C" بزرگ نوشته می‌شود. بنابراین فرد ممکن است طرفدار کمونیسم باشد اما یکی از اعضای حزب کمونیست یا سازمان‌های مشابه آن نباشد.

کمونیسم در ایران:

رد پای ایرانیان وابسته به فرهنگ مارکیسم، ابتدا به شکل طرفداری از حزب بلشویک شوروی در زمان تزار روس دیده می شود یعنی زمان قبل از آن چیزی که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ هـ ش) می‌نامند.

البته این طرفداری نه به عنوان آگاهی از مکتب کمونیسم بود و نه به عنوان فعالیت سیاسی و یا تغییر بینش فرهنگی بود. در آن زمان حتی رهبران حزب بلشویک و اعضاء مهم آن تازه در حال مطالعه برخی از آثار مارکس و انگلس بودند. تا چه رسد به اینها که فقط هوادار یک جریان خارجی بودند، مهمترین عامل وابستگی این تعداد، یکی رمیدن از اسلام و جامعه آن روز ایران بود و دیگری برخورد با یک نوع زندگی و آداب و رسومی که برای آنها بسیار ایده آل می نمود.

نخستین نشانه‌های گرایش به اندیشه های مارکسیستی در آثارسه ایرانی مقیم آلمان به نامهای تقی ارانی، مرتضی علوی و احمد اسدی نمایان شد .. در پاییز ۱۳۰۴ ارانی با این دو نفر فرقه «جمهوری انقلابی ایران» را در برلین بنیان گذاردند.

پس از به سلطنت رسیدن رضا شاه فرقه «جمهوری انقلابی ایران» در رویکردی منفی نسبت به پاد شاهی رضاخان بیانیه ای منتشر کرد و در آن اعلام دا شت که این واقعه به معنی ادامه تسلط ثروتمندان بر فقرا ا ست و ما خواهان آزادی و ا ستقرار حکومت جمهوری ملی در ایران هستیم. نویسندگان بیانیه از مردم خواستند که هرچه زودتر حکومت را ساقط کرده و خود قدرت را در دست گیرند .

ایرج اسکندری که در زمان تحصیل در فرانسه بنا بر توصیه عموی خود سلیمان میرزا اسکندری با فرقه همکاری داشت، آنان را دارای ایدئولوژی کمونیستی می داند و از آن با عنوان «نخستین گروه دانشجویان کمونیست» نام می برد .

ارانی فرقه «جمهوری انقلابی ایران» را فرقه ای کاملا کمونیستی می‌داند و برر سی موا ضع فرقه در بیانیه ها نیز موید همین نظر است .

در بهمن ۱۳۱۲ در ایران نخســتین شــماره مجله «دنیا» به چاپ رســید. همکاران این مجله ارانی، ایرج اسکندری و بزرگ علوی بودند.

به گفته ارانی هدف از انتشـار مجله آشـنا کردن خوانندگان با مبانی علمی تمدن جدید و خط تبلیغی آن اشاعه سوسیالیسم و کمونیسم بود.

نتیجه اینگونه فعالیت های کمونیستی در ایران سال ۱۳۱۶ خور شیدی منجر به د ستگیری و زندانی شدن عده ای می شود که به گروه ۵۳ نفر شهرت دارند.

فعالیت های مارکسیستی در ایران عمدتا تحت نام حزب توده شناخته می شود. مو سسان این حزب که از آغاز با اتکا بر نظریه‌های مارکسیستی آن را پایه‌ریزی کرده بودند، در اوج حاکمیت نیروهای شرق و غرب بر ایران، جهت مخدوش نکردن رابطه متفقین در برابر آلمان نازی از تبلیغات کمونیستی خودداری کردند، و به جای نهادن نام کمونیســت بر حزب خود، با صــلاحدید شــوروی نام «حزب توده» بر خود نهادند.

سلیمان میرزا، سید حسن تقی‌زاده، محمد امین ر سول‌زاده و سید محمدر ضا مساوات که در سال ۱۲۸۸ حزب دموکرات (عامیون) را پایه گذاشتند از نخستین گسترش دهندگان ایده‌های نو،در ایران بودند.

با زوال پادشـاهی قاجار، سـلیمان میرزا، که از هواداران برقراری جمهوری بود، از "سـردار سـپه"، آنگاه که دعوی جمهوری‌خواهی دا شت، پشتیبانی کرد و در کابینه او بر مسند "وزارت معارف" نشست، اما پس از نشستن رضاخان بر تخت سلطنت، از او فاصله گرفت و فعالیت سیاسی را کنار گذاشت.

پس از سوم شهریور و برکناری ر ضا شاه پهلوی، سلیمان میرزا از معدود سیا ستمداران ا ستخوان‌دار بود که هم از بدنامی همکاری با دیکتاتوری در امان مانده و هم از آن جان سـالم به در برده بود. پایه‌گذاران

حزب توده که اغلب جوان و ناشناس بودند، برای رهبری حزب، به چهره‌ای نمادین نیاز داشتند تا به حزب حیثیت و اعتبار بخشد. آنها به پیشنهاد ایرج اسکندری، به سراغ سلیمان میرزا رفتند و او رهبری جریان تازه را قبول کرد.

در تاریخ حزب توده هیچ رهبری به اندازه نورالدین کیانوری جدل‌انگیز نبوده و زیر حمله و انتقاد قرار نگرفته است.

کیانوری در دو مرحله حساس از تاریخ حزب توده نقش درجه اول ایفا کرد و مسئول رشته‌ای از تصمیمات و اقدامات سرنوشت‌ساز شناخته می‌شود: بار اول در سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد و بار دوم پس از انقلاب سال ۱۳۵۷.

فعالیت های حزب توده در ایران دارای فراز ونشیب های زیادی است که در فایلی جداگانه به آن خواهیم پرداخت.

گلوبالیسم

گلوبالیسم (Globalism) یا جهانی گرایی به سیستم های مختلفی اشاره دارد که دامنه ای فراتر از صرفاً بین المللی دارند. گلوبالیسم توسط دانشمندان علوم سیاسی، مانند جوزف نای، چنین توصیف می شود: «گلوبالیسم تلاش می کند تا تمام ارتباطات دنیای مدرن را درک کند و الگوهایی را که زمینه ساز آنها هستند برجسته می کند.» گرچه در درجه اول با سیستم های جهانی مرتبط است، می تواند برای توصیف سایر روندهای جهانی مورد استفاده قرار گیرد. این اصطلاح همچنین توسط جنبش های راست افراطی و نظریه پردازان تئوری توطئه به طور مکرر به عنوان یک پیام «یهود ستیزی» مورد استفاده قرار می گیرد.

تعاریف علوم سیاسی

پل جیمز جهانی سازی را "حداقل در کاربرد خاص تر خود به عنوان ایدئولوژی مسلط و ذهنی مرتبط با شکل گیری های مختلف تاریخی - مسلط از گسترش جهانی تعریف می کند. بنابراین این تعریف حاکی از آن است که اشکال پیش مدرن یا سنتی از جهانی سازی و جهانی شدن مدتها قبل از اینکه موتور محرک سرمایه داری بخواهد در هر گوشه‌ی جهان شروع به استعمار کند، وجود داشته است.

برای مثال بازگشت به امپراتوری روم در قرن دوم میلادی و شاید یونانیان قرن پنجم قبل از میلاد از این نمونه‌اند.

مانفرد استگر بین جهانی گرایی های مختلف مانند جهانی گرایی عدالت، جهانی سازی اسلام و جهانی سازی بازار تفاوت قائل می شود. جهانی سازی بازار شامل ایدئولوژی نئولیبرالیسم است. در برخی از برداشت ها، تعدیل جهانی شدن به ایدئولوژی واحد جهانی گرایی بازار و نئولیبرالیسم منجر به سردرگمی شده است. به عنوان مثال، جان رالستون سائول، فیلسوف کانادایی، در سال ۲۰۰۵ در کتاب فروپاشی جهانی سازی و بازآفرینی جهان، با جهانی سازی به عنوان ناهمخوانی با نئولیبرالیسم و جهانی سازی نئولیبرالیسم را نقد کرد. او استدلال کرد که جهانی شدن، به دور از یک نیروی اجتناب ناپذیر، در حال حاضر به قطعات متناقضی تبدیل شده است و شهروندان منافع ملی خود را به دو روش مثبت و مخرب دوباره تأکید می کنند.

از طرف دیگر، جوزف نای، دانشمند سیاسی آمریکایی، بنیانگذار تئوری روابط بین المللی نئولیبرالیسم، این اصطلاح را تعمیم داد و استدلال کرد که جهانی سازی به هر توصیف و توضیحی از جهانی اطلاق می شود که با شبکه های مرتبط در بین چند قاره مشخص می شود. در حالی که جهانی شدن به افزایش یا کاهش درجه جهانی شدن اشاره دارد. کاربرد این اصطلاح در مباحث آکادمیک درباره تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که به عنوان جهانی شدن توصیف می شود، منشا گرفته و همچنان مورد استفاده قرار می گیرد. این اصطلاح به روشی خاص و باریک برای توصیف موضعی در بحث در مورد شخصیت تاریخی جهانی شدن (به عنوان مثال، آیا جهانی شدن بی سابقه است یا نه) استفاده می شود.

این عنوان برای توصیف تلاشهای بین المللی آغاز شده‌ی پس از جنگ جهانی دوم مانند سازمان ملل، پیمان ورشو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و اتحادیه اروپا و گاهی اوقات سیاستهای نئولیبرال و

نومحافظه کارانه بعدی "ملت سازی" بین پایان جنگ سرد در ۱۹۹۱ و آغاز جنگ علیه تروریسم در ۲۰۰۱ و مداخله نظامی استفاده شده است.

طرفداران جهانی شدن به شهروندی جهانی اعتقاد دارند؛ یعنی با جهانی سازی دموکراتیک مشکلات بشریت قابل حل است. جهانی سازی دموکراتیک این ایده است که بدون توجه به اینکه افراد در کجا زندگی می کنند، آزادی جهانی و حقوق بشر را می توان برای همه بشریت پرورش داد. شهروندان جهان به جهانی سازی مدنی اعتقاد دارند و با تفکر جهانی و اقدام محلی می توانند بر تغییرات مثبت در همه موانع تأثیر بگذارند.

استدلال های مخالف

استدلال ها علیه جهانی سازی مانند مواردی است که علیه جهانی شدن مطرح شده است، از جمله از دست دادن هویت فرهنگی، حذف تاریخ جامعه، تضاد تمدن، از دست دادن نمایندگی سیاسی و سقوط روند دموکراتیک به نفع یک جامعه باز جهانی که تحت مدیریت قدرتهای جهانی است. با این حال، اصطلاح "جهانی گرا" برای دشمنان سیاسی، از طرف چپ ها در قالب اعتراضات ضد جهانی سازی ۱۹۹۰، و از طرف دست راستی ها نیز اصطلاح "جهان وطنی ها" یا کسانی که طرفدار انترناسیونالیست هستند، به عنوان ابزاری برای دشمنان سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. به عنوان مثال، در زمان انتخابات و ریاست جمهوری دونالد ترامپ، رئیس جمهور ایالات متحده، وی و اعضای دولت وی در موارد مختلف از واژه جهانی گرا استفاده کردند. دولت متهم شد که با این اصطلاح به طور غیر مستقیم منتقدان خود را به یهودی ستیزی مرتبط کرده اند.

تاریخچه و مفهوم

این اصــطلاح برای اولین بار در ایالات متحده مورد اســتفاده گســترده قرار گرفت. مفهوم مدرن جهانی گرایی در بحث های پس از جنگ دهه ۱۹۴۰ در ایالات متحده مطرح شــد. برنامه ریزان ایالات متحده سـیاســت هایی را برای شــکل دادن به نوع جهان پس از جنگ مورد نظر خود تدوین کردند، که از نظر اقتصــادی، به معنای یک نظام جهانی ســرمایه داری بود که منحصــراً متمرکز بر ایالات متحده باشــد. این دوره زمانی بود که قدرت جهانی ایالات متحده در اوج بود: این کشــور بزرگترین قدرت اقتصــادی بود که جهان تاکنون شــناخته اســت، با بزرگترین ماشــین نظامی در تاریخ بشــر. همانطور که کارمندان برنامه ریزی سیا ست جورج کنان در فوریه ۱۹۴۸ اظهار دا شتند: "[ما] حدود ۵۰٪ از ثروت جهان را داریم اما فقط ۶٫۳٪ از جمعیت آن را دارند. [...] وظیفه اصــلی ما در دوره آینده ایجاد الگویی از روابط اســت. که به ما اجازه می دهد این موقعیت اختلاف را حفظ کنیم. " متحدان و دشــمنان آمریکا در اوراســیا در این زمان هنوز در حال بهبودی از جنگ جهانی دوم بودند.

جیمز پک، مورخ آمریکایی، این نســخه از جهانی ســازی را "جهانی گرایی روشــنگر" توصــیف کرده ا ست. به عقیده پک، این تصور گسترده ای بود از "جهانی سازی دولت آمریکایی-محور با ا ستفاده از سرمایه داری به عنوان کلیدی برای رسیدن به سطح جهانی خود و ادغام هر آنچه را که در این مسیر می تواند مورد استفاده قرار گیرد." این شامل یکپارچگی اقتصادی جهانی بود که تحت جنگ جهانی اول و رکود بزرگ سقوط کرده بود.

جهانی سازی مدرن با ایده های ادغام اقتصادی و سیاسی کشورها و اقتصادها پیوند خورده است. اولین شخ صی که در ایالات متحده از ا صطلاح "ادغام اقت صادی" به معنای امروزی آن ا ستفاده کرد جان د. بیرز، S. de Beers، اقتصــاددان در وزارت خزانه داری ایالات متحده، در اواخر ۱۹۴۱ بود. تا ســال

۱۹۴۸، "ادغام اقتصادی" در تعداد فزاینده ای از اسناد و سخنرانی های آمریکایی ظاهر شد. پل هافمن، رئیس وقت اداره همکاری اقتصادی، این اصطلاح را در سخنرانی ۱۹۴۹ در سازمان همکاری اقتصادی اروپا به کار برد. همانطور که نیویورک تایمز گفته است ،

آقای هافمن کلمه "ادغام" را پانزده بار یا تقریباً یک بار در هر صد کلمه سخنرانی خود به کار برد. این کلمه ای است که بندرت مورد استفاده دولتمردان اروپایی قرار گرفته است که با برنامه مارشال ارتباط داشته باشند تا آنچه را که باید برای اقتصاد اروپا اتفاق بیفتد، توصیف کند. اظهار داشت که هیچ چنین اصطلاحی یا هدفی در تعهداتی که ملت های اروپا در توافق با طرح مارشال قائل شده اند وجود ندارد. در نتیجه برای اروپاییان به نظر می رسید که "ادغام" یک آموزه آمریکایی است که بر روی تعاملات متقابل انجام شده هنگام شروع طرح مارشال قرار گرفته است ...

جهانی شدن به عنوان یک مجموعه غالب ایدئولوژی در اواخر قرن بیستم ظهور کرد. با استقرار این ایدئولوژی ها و تشدید روندهای مختلف جهانی شدن، آنها به تحکیم یک تخیل جهانی متصل کمک کردند. در سال ۲۰۱۰، مانفرد استگر و پل جیمز این فرایند را از نظر چهار سطح تغییر نظریه پردازی کردند: تغییر ایده ها، ایدئولوژی ها، تخیل ها و هستی شناسی ها.

در تعریف "گلوبالیسم" به طور مختصر باید گفت:

گلوبالیسم، نهضتی فراگیر و جهانی است که به پدیده ی جهانی شدن می پردازد. گلوبالیسم در اصطلاح به معنای بینش جهانی، سیاست جهانی و جهانی سازی است. و گلوبالیست فردی است که از بینش جهانی و جهانی شدن هواداری می کند. گلوبالیست ها معتقدند به دلیل ظهور و حضور فراگیر رسانه ها و برداشته شدن مرزهای مادی و جغرافیایی و کم رنگ تر شدن مفهوم ناسیونالیسم و رفع کشمکش های قبیله ای و قومی، اکنون بشر در مرحله ای است که به جای برجسته سازی جدال های منطقه ای و اختلافات قومی، به اشتراکات جهانی ـــ انسانی، برابری بشری و مباحث حقوق بشری می اندیشد. از جهانی شدن گریزی نیست و اگر کشورهای پیرامونی به خود نیایند مجبور به فروش معادن و ذخایر

مادی و زیرزمینی و بخشـــش بی پروای منابع انســـانی خود خواهند بود. پدیده ی فرار مغزها در این کشورها نیز عمدتا به این دلیل اتفاق می افتد که معمولا سیا ست های ملی و منطقه ای، با سیا ست های مشترک انسانی ـ جهانی در تعارض است. و به دلیل اینکه این مغزها از تحولات و پیشرفتهای کشورهای دیگر آگاهی یافته اند برای زندگی بهتر به کشورهای کانونی ــ اروپا و امریکا ــ می گریزند. و تا زمانی که سـیاسـتهای ملی و منطقه ای با پارادایم و گفتمان جهانی در یک مسـیر قرار نگیرد این روند همچنان ادامه خواهد داشت و بدیهی است که در این شرایط تنها کشورهای پیرامونی اند که زیان خواهند دید .

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، در تضاد با باور جهان‌میهنی و مخالف یکی شدن همه ی مرزها و از میان رفتن مفهوم امروز «کشور» است. ناسیونالیسم با ارائه و بنیان مفاهیمی مانند «عشق به میهن» یا «ملت‌پرستی» به جنگ با باورهای انترناسیونالیستی رفته و می‌کوشد کاستی‌های پدید آمده از کارشکنی‌های سیستم‌ها و اشخاص «جهان‌میهن» را برطرف سازد.

واژه ناسیونالیسم اولین بار در ۱۷۹۸ توسط یک کشیش فرانسوی ضدآکوبین و با لحنی اهانت گونه بکار گرفته شده و در معنای اعتراض توده ای در مقابل وضع موجود ساختار قدرت دولتی فرض گردید. در تعریف فوق ناسیونالیست یک پوپولیست بوده و مفهوم فرا طبقه ای داشته که کل ملت را در بر می گرفت. بطور ساده ناسیونالیسم همان توده گرایی نیست یعنی تعریفی که در آن ملت به مثابه ظهور مردم در شکل عام آن در نظر گرفته شود هر چند که بیشترین کیفیت عوام گرایی را نیز داشته باشد. همچنین ناسیونالیسم منحصرا به معنای حاکمیت مردم نیست اما با وجود آن در مواجه با امپریالیسم توده مردم هسته اصلی ایدئولوژی ناسیونالیسم را شکل می بخشد.

نا سیونالیسم در قرون ۱۹ و ۲۰، احتمالا حرف و اول و آخر را در بیشترین مناقشات سیا سی جهان زده است. از جنگ‌های جهانی گرفته تا جنبش‌های استقلال، همه جا رد پای ناسیونالیسم قابل مشاهده است.

روسو و مونتسکیو از نخستین پیامبران ناسیونالیسم بودند. تعریف ملت و اراده ملی تا زمان انقلاب فرانسه در بوته ابهام بود. این ایده همراه با فتوحات ناپلئون در سراسر اروپا گسترش یافت تا آن جا که

نا سیونالیسم حتی از دموکرا سی و آزادی خواهی هم زودتر به مشرق زمین صادر شد. قرن ۱۹ را باید عصر طلایی ملی‌گرایی نامید.

جنگ‌های یگانگی ایتالیا و امپراطوری آلمان و همچنین بحران‌های بالکان با انگیزه‌های ملی صـــورت گرفت و در نهایت جنگ جهانی اول را عده‌ای بحران ناسیونالیسم و پایان آن را حل این مسئله دانسته‌اند.

ناســیونالیســم پدیده ای فراگیر وجدیدی اســت که معمولا در زندگی روزمره انســان ها هم نمایان می شــود.بطوری که انســان ها هرچه بیشــتر بدنبال مقوله بندی محیط اطراف خود هســتند و در تلاش برای نمایان کردن مرزهای خود و دیگری هســتند.حتی در ادبیات روزمره انســان ها هم می توان آن را یافت مثلا زمانی که با فردی روبه رو می شویم که به مرزهای هویتی خود خیلی پایبند ا ست می گوییم فلانی حس ناســیونالیســتی قوی دارد.یا مثلا هنگامی در یک محیطی که افرادی با قومیت ها وفرهنگ های متفاوتی حضور دارندو تعدادی از آنها با زبان خاص قومی خود صحبت می کنند می گوییم فلانی حس ناســیونالیســتی قوی دارد.به هرحال می توان ریشــه های ناســیونالیســم را درزندگی روزمره افراد شناخت.زمانی که انسان از فرهنگ،زبان ،همبستگی ملی،غرور ملی،خودکفایی ملی صحبت به میان می آورد،معنا و ابعادمختلف ناسیونالیسم مهم بشمار می رود.

برای همه ناسیونالیست ها توسل به فاکتورهای عاطفی اساسی است- انها مثلا سرزمین را، حتی درشکل ارمانی اش انطوری که برای یهودیان ماقبل اسرائیل مطرح بود، به هدف و آرمانی تبدیل میکنند که خود مردم فراموش می شوند و یا مردم صرفا بصورت ابزاری دیده می شوند که نیازهای سر زمین را تامین کنند- از همین زاویه ازسرزمین بمثابه "مادر" یاد می شود و اغلب برای برافروختن احساسات توده های مردم از تجاوز و حتی تجاوز جنســی دشـمنان به مادر صـحبت می شـود و این بمعنای تجاوز به غیرت و ناموس آنهاســت- در داســتانها، اشــعار و ســروده ها این "مادر" منطبق با ســنن و فرهنگ مردم بنحوی توصـیف می شـود که باید از هر چیز و هر جای دیگر برتر، زیباتر، شـجاع تر،با وفاتر، مهربانتر ویا حتی خدادو ست تر، با شد. بر همین ا ساس ا ست که در جنگ ها و خصومت های نا سیونالیستی ملی-قومی،

بویژه خالص سازی های قومی، تجاوز به زنان «دیگر»ان بمثابه ابزاری برای سرکوب و له کردن هویت و تحقیر و بی عزت کردن آنها به کار می رود.

در پایان یادآور می شویم که پلیدترین و سیاه‌ترین جنایات تاریخ دو قرن اخیر بر روی دوش انبوهی از احساسات ناسیونالیستی شکل گرفت. فاشیسم و نازیسم تنها دو نمونه مشهور این فجایع بودند. از قتل‌عام ارامنه در ترکیه تا نسل‌کشی‌های قومی در آفریقا همه جا رد پای ناسیونالیسم قابل مشاهده است. انواع و اقسام گرایش‌های نژادپرستانه و حتی قوم‌گرایانه، همواره یک پای در فلسفه ناسیونالیسم داشته‌اند و امروزه، تقریبا تمامی احزاب افراطی (غالبا د ست را ستی) جهان، نا سیونالی‌سم را به عنوان یکی از ارکان تبلیغاتی خود در دستور کار دارند. ناسیونالیسم جدید، دیگر یک حس مشترک ملی برای فرار از زیر یوغ فقر، ا ستعمار و ا ستثمار نیست. نا سیونالیسم قرن ۲۱، احتمالا عام‌ترین و شایع‌ترین بهانه برای توجیه جنگ‌ها و زیاده‌طلبی‌ها ست. این نا سیونالیسم دیگر تنها خوا ستار بیداری و یکدلی ملل نیست. در جهان به هم پیوسته ارتباطات و اطلاعات، ناسیونالیسم جدید همچون گرایشی است واپس‌گرایانه، به دنبال خط‌کشی‌های کاذب میان انسان‌هایی که هر روز خود را به یکدیگر شبیه‌تر می‌بینند.

نافرمانی مدنی

تعبیر "نافرمانی مدنی" برای اولین بار توسط "دیوید هانری ثورو" Henry David Thoreau فیلسوف آنارشیست آمریکایی قرن نوزده در یک مقاله با همین عنوان مطرح شد. ثورو در این مقاله، "نافرمانی مدنی" را وسیله‌ای برای انقلاب، البته نه به معنی براندازی بلکه به معنی ابزاری صلح آمیز و محدود کننده قدرت بی حد و حصر حکومتی و عادلانه تر کردن آن معرفی می کند که به زعم او همین "یک انقلاب واقعی" است.

جستاری که از او با عنوان "وظیفه نافرمانی مدنی در برابر دولت" منتشر شد، از مهم‌ترین آثار معترضان مدنی در جهان به‌شمار می‌آید. شخصیت‌هایی چون ماهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و لئون تولستوی تحت تأثیر این مقاله قرار گرفته‌اند. تورو اعتقاد دا شت که بهترین حکومت، حکومتی ست که حکومت نکند.

تورو طرفدار فردیت بود. پرداخت مالیات به دولت را نفی می کرد و از تمدن و شهرنشینی بیزار بود.

تورو نافرمانی مدنی را چنین تعریف می کند:

« نافرمانی مدنی امری منفعل نیست. هدف بی درنگ آن گذاشتن چوب لای چرخ حاکمیت است. پس ضد اصطکاک است و هدف نهایی آن تحلیل بردن مصلحت گرایی به کمک معرفی و عرضه قانون اخلاقی به عنوان ملاکی برتر از عقل و اقتدار اجتماعی است.»

نمونه هایی از نافرمانی مدنی

۱ – نافرمانی در بنگلادش

در سال ۱۹۷۱ شیخ مجیب الرحمان و حزب او عوامی لیگ جنبش تاریخی (عدم همکاری) با د ستگاه سیاسی و نظامی پاکستان شرقی را اعلام کردند تا دولت پاکستان را وادار کنند که انتخابات سال ۱۹۷۰ را که طی آن حزب عوامی لیگ برنده شـــده بود بپذیرند. این جنبش باعث تعطیلی کامل تمام ادارات دولتی و شبه دولتی حمل و نقل عمومی، تجارت،مدارس و دانشگاه ها شد. پاکستان شرقی یا همان بنگله دیش بعدی از پرداخت مالیات به دولت پاکســـتان خودداری کرد و تمام داد و ســـتد های مالی بین پاکستان شـرقی و غربی بطور کامل متوقف شـد. تمام ارتباطات به صـورت تلفن وتلگراف با پاکسـتان غربی قطع شد. رهبری عوامی لیگ به مدت ۱۸ روز بصورت حکومت واقعی در پاکستان شرقی در آمد و این امر مرکزیت دولت پاکستان را به لرزه انداخت.

۲- نافرمانی مدنی در کوبا

در این نافرمانی مدنی جنبشی با عنوان (من با دیکتاتورهمکاری نمیکنم) شکل گرفت. شعار ا صلی این جنبش (من خواسـتار تغییر هسـتم) در ذیل این شـعار شـش شـعار دیگر وجود داشـت.(من سـر پیچی میکنم،من کمک نمیکنم، من خبرچینی نمیکنم،من پیروی نمیکنم، من همکاری نمیکنم، من ســر کوب نمیکنم). به علاوه ،اعضــای این جنبش برای نشــان دادن عدم همکاری خود با رژیم دســتان خود را به

صـورت مخصـوص روی سـینه قرار میدادند. بانوان سـفید پوش گروهی از همسـران، مادران و خواهران ناراضیان کوبایی بودند که برای آزادی خویشاوندانشان در این نافرمانی مدنی شرکت کردند.

جنبش کارگری انگلیس، جنبش آزادیخواهانه ســـیاه پوســـتان آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ و سایتاگراهای گاندی از جمله معروفترین جنبش های الهام گرفته از نافرمانی مدنی هستند.

بی‌تردید یکی از تاثیرگذارترین افرادی که نافرمانی مدنی را در نظر و عمل بکار برد و آنرا به‌عنوان الگویی موفق در مبارزه با بی‌عدالتی تثبیت نمود، رهبر بزرگ هند، مهاتما گاندی بوده اســـت. او که با الهام از آموزه‌های معنوی هندوئیسم و فلسفه‌ی عدم‌خشونت، روش مبارزه خویش را بر مبنای مقاومت مسالمت‌آمیز و عدم‌همکاری فعالانه قرار داد، از نظرات ثورو و تولستوی برای مبارزه در راه استقلال هند از استعمار انگلیس بسیار بهره گرفت.

اصول و راهکار های عملی مبارزه عدم خشونت گاندی را می توان بصورت ذیل فرمول بندی کرد:

۱ – عدم قبول مشاغل اداری

۲- تحریم کالاهای انگلیسی:

۳ – اعتصاب

۴- تظاهرات و راهپیمایی ها

۵- اعتصاب غذایی

۶- عدم استقبال از مسوولان

. ویژگی های نافرمانی مدنی را :شـــرافتمندانه بودن آن، ارتباط گیرانه بودن آن و عدم خشـــونت یا مسالمت‌آمیز بودن آن می‌دانند.

هانا آرنت نظریه پرداز آلمانی، نافرمانی مدنی را آخرین شـــکل اعتراض پس از بی‌نتیجه ماندن راههای عادی تغییر می داند.

در ایران حرکت های اجتماعی در رفع حجاب اجباری را می توان از نافرمانی های مدنی مصالمت‌آمیز بر شمرد.

این تعاریف در جلد بعدی ادامه خواهد داشت که به زودی منتشر می شود...